

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۱۴، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزری

آمد بُتی بی رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

دگان ز خود پرداختم، آنگازها انداختم
قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رُو ای مُضِلِّ»
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمْتُرِی

کی درخورِ لیلی بُود؟ آن‌کس کزو مجنون شود
پایِ عَلمِ آن‌کس بُود، کاو راست جانی آن‌سری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم واخری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

من پیش از این که فضا به اندازه کافی باز شود و حس کنم از جنس زندگی هستم، یعنی وقتی من ذهنی داشتم، اولاً زیاد حرف می‌زدم و ثانیاً به‌طور مستمر دنبال مشتری می‌گشتم. اما الآن که فضا باز شده و از جنس زندگی شده‌ام، از تو ای خداوند می‌خواهم که لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی‌ام مرا از دست حرف زدنی نجات دهی و دوباره مرا بخری که باز تبدیل به امتداد تو بشوم.

نکته ۱:

هرکس من ذهنی داشته باشد و به‌عنوان من ذهنی حرف بزند، مشتری‌هایی که پیدا می‌کند همه از جنس من ذهنی هستند، بنابراین آدمی مثل مولانا حرف‌های یاوه من ذهنی را نمی‌خرد.

نکته ۲:

دلیل این که ما این قدر حرف می‌زنیم و می‌خواهیم مشتری من ذهنی پیدا کنیم این است که یکی را عوض کنیم که مثل ما بشود تا ترسمان بریزد و حس امنیت پیدا کنیم و یا حرف می‌زنیم تا به ما بگویند که راست می‌گویی، وضعیت بدت تقصیر تو نیست و حق داری در جبر ذهن بمانی.

نکته ۳:

بنا به مصرع دوم مادامی که در ذهن باشیم نمی‌توانیم خود را از دست گفتار خودمان بخریم، چون حرف می‌زنیم و من ذهنی می‌سازیم.

نکته ۴:

به محض این که خدا ما را از گفتار خودمان ببرد، روی بی‌نهایت و ابدیت او می‌ایستیم و به ذاتمان زنده و تبدیل می‌شویم تا فقط زندگی از طریق ما حرف بزند.

نکته ۵:

شما می‌توانید به خودتان تلقین کنید من نمی‌توانم وقتی با من ذهنی حرف می‌زنم، دیگران را تغییر بدهم پس بهتر است حرف نزنم. فریب خودم هم فایده ندارد. پس باید آنصتوا کنم تا «این» یعنی تبدیل صورت بگیرد. پس از آن به صنوع و طرب دست می‌زنم و هیچ‌کس را فریب نمی‌دهم.

بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیرِ آدمم از آزری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

آزر: پدر یا عموی حضرت ابراهیم، آزری: مجازاً بتگری.

بت‌های زیادی می‌تراشیدم که الگوهای ذهنی بودند و آن‌ها را به مردم می‌فروختم و با این کار، هم خودم را فریب می‌دادم هم آن‌ها را؛ ولی اکنون فضا را گشوده‌ام و غرق زندگی و مست خدا هستم و آثار من ذهنی در من نمانده، بنابراین از آزری یعنی بت ساختن و بت پرستیدن سیر شده و دست برداشته‌ام.
نکته ۱:

ما بت‌پرست هستیم برای این‌که فکرها و باورهای ذهنی، مکان‌ها و زمان‌ها را می‌پرستیم. حتی بچه‌هایمان را بت‌پرست بار می‌آوریم تا مثل ما بت‌ها را در مرکزشان بگذارند.
نکته ۲:

هر انسانی که از ده دوازده‌سالگی گذشته و هنوز من‌ذهنی دارد، استاد آزری یا بت‌سازی و بت‌پرست‌سازی است؛ یعنی هم خودش بت می‌سازد و می‌پرستد و هم دیگران را با ارتعاش درد وادار می‌کند همان بت‌ها را بپرستند، پس بت‌پرست می‌سازد.
نکته ۳:

سیر شدن از آزری دو جور است. یا این‌قدر درد می‌کشیم که سرمان به دیوار می‌خورد و می‌گوییم نمی‌خواهم بت بسازم، یا عاقل هستیم و از همان ابتدا با فضاگشایی می‌گوییم که من به مولانا گوش می‌دهم و این بت‌ها را از مرکز بیرون می‌کنم.
نکته ۴:

من‌ذهنی کس است، اما کسی که من‌ذهنی ندارد و به خدا زنده شده کس نیست، چون با خرد کل زندگی می‌کند و نمی‌گوید من کسی هستم. وقتی به وحدت زنده و از جنس زندگی باشد دیگر کسی نمی‌ماند چون «کس» یعنی جدایی.

آمد بُتی بی رنگ و بو، دستم معطل شد بدو

استاد دیگر را بجو، بهر دکان بُتگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

وقتی من فضا را باز کردم، بُتی بی رنگ و بو که همان زندگی است به مرکز آمد. بدین ترتیب دستم در دامن خداوند گیر کرد و او دستم را رها نمی‌کند، به طوری که برحسب او فکر و عمل می‌کنم و حواسم به اوست. پس برو برای دکان بتگری من‌ذهنی، استاد دیگری پیدا کن که بت‌سازی کند، چون من دیگر بت نمی‌سازم.

نکته ۱:

بت زندگی بی‌رنگ است یعنی از جنس فکر نیست و بی‌بوست یعنی از جنس هیجاناتی مثل خشم و ترس نیست و در عوض از طرب و شادی و آرامش و حس امنیت عشق برخوردار است.

نکته ۲:

یکی از جنبه‌های بت‌پرستی، دردپرستی است. من‌های ذهنی که استاد بت‌سازی هستند، در این جهان که بت‌خانه است رنجش را نگه می‌دارند و به درد ارتعاش می‌کنند. بنابراین درد را در یکی دیگر بیدار می‌کنند و دردپرست می‌سازند.

نکته ۳:

وقتی بفهمیم که نباید با ذهن بت بسازیم بلکه باید با فضاگشایی به صنع و طرب دست بزنیم، دکان بتگری را ویران می‌کنیم.

نکته ۴:

این دنیا دکان بتگری است و هر کسی به فراخور من‌ذهنی و دانش ذهنی خودش و حرف‌هایی که بلد است، دکان باز کرده و می‌گوید من فروشنده حرف هستم.

دگان ز خود پرداختم، انگازها انداختم
قدر جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

انگاز: دست‌افزار، ادات، آلت.

بری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور.

من دکان ذهن را ویران کردم و تمام ابزارهایش را پایین انداختم. ارزش دیوانگی براساس فضای گشوده‌شده و دوری از عقل من‌ذهنی را شناختم و فهمیدم نباید دست به بت‌سازی و بت‌پرستی بزنم. بدین ترتیب از اندیشه‌ها و فکرهای همانیده جدا شدم.

نکته ۱:

انگازها یعنی وسایل بت‌سازی که شامل محتوای ذهن مانند پول، تصویر ذهنی یک آدم، یک فکر خاص یا الگوی عمل خاصی است که همه بت هستند و با سبب‌سازی ما ساخته می‌شوند. در بعضی نسخه‌ها اینگازها یا انگازها آمده که به معنی باورها، گمان‌ها و فکرهاست. البته انگازها به نظر بهتر است.

نکته ۲:

جنون، دیوانگی براساس فضای گشوده‌شده، زنده شدن به خداوند و کارهای عاقلانه من‌ذهنی را انجام ندادن است. اگر کسی قدر جنون و زنده شدن به خداوند را بشناسد، دیگر دست به بت‌سازی و بت‌پرستی نمی‌زند.

نکته ۳:

ضرورت دارد که ما قدر جنون یعنی خارج شدن از عقل جزوی و اعمال خرد زندگی را بدانیم. هیچ اشکالی ندارد ما برعکس بقیه مردم عمل کنیم. هیچ اشکالی ندارد مردم بگویند شما احمق هستید چون مثل ما عمل نمی‌کنید.

نکته ۴:

اندیشه من‌دار اندیشه‌ای است که بار دارد و سنگین است و در ما هیجان به وجود می‌آورد. به دلیل وجود این اندیشه، وقتی کسی حرف می‌زند به ناموس ما برمی‌خورد زیرا ما حس وجود خودمان را سوار این اندیشه کرده‌ایم.

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلِّ»
ترکیب او ویران کنم، گر او نماید لَمْتَرِ
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

مُضِلِّ: گمراه‌کننده.

لَمْتَرُ: چاق، فربه، کاهل.

اگر صورت یا فرمی توسط خودم یا دیگر من‌های ذهنی به دلم راه پیدا کند یا تصادفاً در دلم ظاهر شود، با فضاگشایی آن را شناسایی می‌کنم و چون می‌دانم که گمراه‌کننده است و مرا از راه زندگی و خرد اصلی بیرون می‌آورد، ترکیبش را ویران می‌کنم.

نکته ۱:

هر وضعیت خاصی که من‌ذهنی جا انداخته، چه در بعد جمعی مثل راه انداختن جنگ‌ها و چه در بعد فردی مثل تمام هیجانات منفی، لَمْتَرِ می‌کند و مسلط است. مثلاً رنجش یا دردی در دل داریم و هر کاری می‌کنیم این را بیندازیم نمی‌رود. این یعنی لَمْتَرِ می‌کند و زور می‌گوید.

نکته ۲:

اگر واقعاً یقین داشته باشیم که تا خرد و برکت زندگی به فکر و عمل ما نریزد فقط خرابکاری می‌کنیم، صورت را از مرکزمان بیرون خواهیم کرد و مرکزمان را عدم نگه می‌داریم.

نکته ۳:

آیا در مرکز شما صورت‌های زیادی نیست که لَمْتَرِ می‌کنند و بیرون نمی‌روند؟ یک علتش این است که شما نمی‌خواهید و لازم نمی‌دانید که این‌ها بروند. درحالی‌که ضرورت دارد شما دکان را خراب و آن‌ها را بیرون کنید.

نکته ۴:

تا زمانی که ناظر هستید و درک این را دارید که چیزی که ذهن نشان می‌دهد شوخی و بازی زندگی است و فقط فضاگشایی جدی است، ترکیب چیزی که می‌تواند به مرکز شما بیاید، ویران می‌شود و لَمْتَرِ هم نمی‌تواند بکند.

کی درخور لیلی بُود؟ آن کس کزو مجنون شود
پایِ عَلمِ آن کس بُود، کاو راست جانی آن سری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

درخور: لایق، سزاوار.

پایِ عَلم: محل تجمع سپاه، جایی که شاهان و سالاران ایستند، مجازاً مرکز و مصدر امر، ملجأ و پناه.

[اگر کی بخوانیم معنایش این است که:] شایسته لیلی که نماد خداست چه کسی است؟ آن کسی که مجنون واقعی اش بشود. عَلم و پرچم عشق را کسی نگه می‌دارد که عاشق است، یعنی جانِ آن‌وری و خُلقِ زندگی دارد و خدمت می‌کند. [اگر کی بخوانیم معنایش جالب است:] کسی که فقط اسمش مجنون است، ولی به جنون و عشق نرسیده درخور لیلی یا خداوند نیست، در نتیجه عَلمِ عشق را هم نمی‌تواند زنده نگه دارد. برای نگه داشتن عَلمِ عشق باید مانند مولانا فضا را باز کرد و تبدیل شد و جان آن‌سری داشت.

نکته:

دو نوع مجنون داریم: یا دیوانه ذهنی است که جنون واقعی ندارد اما خودش را به غلط مجنون می‌نامد، یا انسان زنده به خداوند است که جنونش حقیقی است و قدر آن را می‌داند. مولانا می‌خواهد بفهمیم که ما با من‌ذهنی حتی با کارهای به‌ظاهر معنوی نمی‌توانیم به جنون واقعی دست پیدا کنیم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۱۴

هنرِ خویش بیوشم ز همه، تا نخرندم

به دو صد عیب پلنگم، که خرد جز تو امیرم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲)

[از زبان انسان به خداوند می‌گوید:] من برخلاف میل من ذهنی‌ام عمل می‌کنم و تمام هنرهای اکتسابی که از این جهان با ذهن یاد گرفته‌ام و فضیلت‌ها و مهارت‌ها را از چشم من‌های ذهنی پنهان می‌کنم و آن‌ها را به مردم نشان نمی‌دهم تا به من توجه نکنند و مرا نخرند، بلکه به هزار عیب خود می‌لنگم و می‌گویم من ایراد دارم. ای خداوند، ای امیر من، غیر از تو چه کسی مرا که پر از عیب و همانندگی هستم می‌خرد.

نکته ۱: اگر کسی بررسی کند که چرا این قدر حرف می‌زند و چرا می‌خواهد یک چیزی را به مردم بفروشد، می‌فهمد نقص‌هایی دارد که می‌خواهد با این کار آن‌ها را کامل کند ولی آن‌ها کامل نخواهند شد.

نکته ۲: اگر مردم به ما بگویند عاقل هستید، یک چیزی را هم امضا کنند و بدهند دستمان، در حالی که ما حس نادانی می‌کنیم چون دست به هر کاری می‌زنیم خراب می‌شود، در این صورت آیا واقعاً عاقل می‌شویم؟ مثل ضحاک که از مردم استشهاد می‌گرفت که پادشاه عادل است.

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را

صد سال گرم داری، نان شب فطیر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

بدون خمیرمایه فضاگشایی، در حالی که از زندگی قطع هستی و با سبب‌سازی فکر و عمل می‌کنی، باز هم آخر سر نان تو خمیر خواهد شد. حتی اگر صد سال من‌ذهنی را گرم نگه داری، او را بخواهی و با او زندگی‌ات را درست کنی، نمی‌توانی نان خوب بپزی. [بنابراین باید فضا را باز کنی تا خرد، برکت، عشق و زیبایی زندگی به فکر و عملت بریزد.]

نکته: ما زیاد حرف می‌زنیم که خودمان و دیگران را متقاعد کنیم که با من‌ذهنی فکر و عملمان درست است. این‌طور نیست پس زیاد حرف نزنید و حرفتان را هم نفروشید. با این درک که این کار عبث است شما دیگر این قدر حرف نمی‌زنید و می‌گویید برای چه این قدر حرف بزنم، من که نه خودم را

می‌توانم عوض کنم و نه دیگران را، چراکه اگر برکت از فضای گشوده‌شده به فکر و عمل انسان نریزد، نتیجه خوبی نخواهد داشت و تخریب خواهد شد.

جهدِ فرعونى چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن.

از آنجایی که جهدِ فرعونى یعنی تلاش با عقل من‌ذهنى و مرکز جسمی، امری بی‌توفیق و بدون موفقیت است و هر کاری کند ایجاد درد خواهد کرد، پس هرچه را انسانِ همانیده با سبب‌سازی ذهنش بدوزد، در نهایت توسط زندگی شکافته شده و از بین می‌رود؛ چراکه او با عقل من‌ذهنى و هشيارى جسمی عمل کرده‌است. [مثلاً اگر انسان با من‌ذهنى رابطه یا شغل خوبی به دست آورد که واقعاً برکت داشته باشد تا از طریق آن به خوشی‌های این‌جهانی برسد، هیچ یک از این‌ها به نتیجه نخواهد رسید.]

«بیت هندسی»

بت‌پرستی چون بمانی در صُور
صورتش بگذار و در معنی نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۳)

صُور: جمع صورت، نقش‌ها.

اگر بت‌پرست باشی، در صورت‌ها می‌مانی؛ پس فضا را باز کن، صورت‌ها را ببنداز و به معنی بنگر.

مَرَدِ حَجِّی، همره حاجی طلب
خواه هندو، خواه تُرک و یا عرب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۸۹۴)

اگر مرد حج هستی و می‌خواهی با خدا یکی شوی و او را زیارت کنی، فضا را بگشا و یک همراه عاشق طلب کن و به ظاهر او که ذهن نشان می‌دهد، تُرک، عرب یا هندی بودنش کاری نداشته باش. [همراه عاشق در این راه می‌تواند یک انسان یا خود زندگی باشد.]

منگر اندر نقش و اندر رنگِ او

بنگر اندر عزم و در آهنگِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۵)

آهنگ: قصد، عزم، اراده.

تو به رنگ و نقش ظاهری انسان فضاگشا نگاه مکن، بلکه به عزم و اراده‌اش برای عدم کردن مرکز و پاک کردن خانه دلش از همانیدگی‌ها و دردها نظر داشته باش.

نکته ۱: ما با سبب‌سازی نقش می‌سازیم. مثلاً بعضی‌ها می‌گویند من ستون این خانواده یا این شهر هستم، اصلاً من ستون این مملکت هستم، من نباشم این مملکت فرومی‌ریزد. چنین چیزی نیست. این را ذهن شما می‌سازد. شما با من ذهنی حتی ستون خودتان هم نمی‌توانید باشید. این ستون دائماً فرومی‌ریزد.

نکته ۲: نقش‌ها شکل‌های مختلف من ذهنی شما هستند که کارهای مختلف انجام می‌دهند. نباید نقش‌ها شما را بفریبند و دائماً حرف بزنید و از نقش‌ها دفاع کنید. نقش‌هایی که ما معمولاً داریم پدری، مادری، استادی، معلمی و غیره است، هر نقشی که شما به خودتان می‌گیرید، دائماً در موردش حرف می‌زنید و می‌گویید این نقشی که من دارم عالی است اما نه، شما اصلاً نقش نیستید؛ پس نه دائماً حرف بزنید که من مادر، پدر یا معلم خوبی هستم، نه بگویید من ستون این خانواده هستم. شما ستون خانواده نیستید. ستون خانواده زندگی‌ست.

نکته ۳: ما مدام حرف می‌زنیم و می‌خواهیم حرف‌هایمان را بفروشیم. حرف‌های من ذهنی ما را آدم‌هایی مثل مولانا نمی‌خرند بلکه من‌های ذهنی می‌خرند. ما می‌خواهیم از من‌های ذهنی تأیید بگیریم برای این‌که بگوییم ما هم هستیم، ما هم دیده می‌شویم اما شما بگویید من نمی‌خواهم دیده شوم، من نمی‌خواهم نقش خوبم را به دیگران نشان بدهم.

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

تو به نقشِ زشت و خوب خودت و به آنچه که ذهنت نشان می‌دهد نگاه نکن. بلکه فضا را باز کن و در عشق و مطلوب خود بنگر. نگاه کن که از جنس الست و بی‌نهایت فضاگشایی هستی و در این جهان باید با خداوند یکی شوی.

نکته ۱: اگر مردم به شما تکیه کردند، بدانید که وضعتان خراب است و آنها من‌ذهنی دارند. هیچ‌کس نباید به شما تکیه کند، بلکه باید فضا را باز کرده و به زندگی تکیه کند.

نکته ۲: یکی دیگر از علت‌هایی که ما زیاد حرف می‌زنیم برای این است که به نقش‌های ذهنی‌مان توجه داریم و می‌خواهیم از آنها دفاع کنیم.

منگر آن‌که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همتِ خود، ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

ای انسان شریف، با ذهنت خودت را ارزیابی نکن که حقیر هستی یا ضعیف، بلکه به همت خودت و خواست ایزدی که می‌خواهد طرب و شادی بی‌سبب و صنع و آفرینش خود را به تو ببخشد و به تو کمک کند نگاه کن.

تو به هر حالی که باشی، می‌طلب

آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

ای خشک‌لب، ای کسی که به واسطه سبب‌سازی و ماندن در حال و قال ذهنی از آب زندگی محروم شده و تشنه‌ای، در هر حالت و وضعیتی که هستی دائماً طلب داشته باش، یعنی فضا را باز کن و طالب خداوند، پیغام و برکت او باش.

نکته: با فضاگشایی شما دارید خودتان را از دست این حرف‌زننده که می‌خواهد خودش را به دیگران بفروشد رها می‌کنید.

به سخن مکوش کاین فرّ ز دل است، نی ز گفتن

که هنر ز پای یابید و ز دمّ دید ثعلب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

ثعلب: روباه.

به حرف زدن نکوش، آنصِتُوا کن و ساکت باش، برای این‌که برکت و شکوهی که از طرف زندگی به تو داده می‌شود، به حرف زدن و فعالیت ذهن بدون ناظر تو نیست، بلکه به بزرگی دل تو و به وسعت

فضای گشوده شده است. مثل روباه نباش که هنر، زرنگی و تدبیرش را از دُمش می داند اما وقت دویدن نمی بیند که این پاهایش هستند که او را نجات می دهند نه دمش.

نکته ۱: دو جور فکر و عمل داریم، یا به صورت من ذهنی ست که با یک انرژی تخریب و بد همراه است یا با فضای گشوده شده و خود زندگی ست که از آن جا فرّ و شکوه و برکت آیزدی می آید. در این فرّ همه چیز هست و مثل کوثر می ماند.

نکته ۲: ما انسان ها از مَخمصه و گرفتاری ها به وسیله زندگی رهایی پیدا می کنیم اما می گوئیم زرنگی خودمان ما را نجات داد. زرنگی ما قسمتی از گفتار ماست، قسمتی از آن کسی ست که در ما حرف می زند و از خاصیت های ست که ما نباید به خودمان نسبت بدهیم ولی می دهیم و به آن افتخار هم می کنیم.

زآن حالها بگو که هنوز آن نیامده ست

چون خوی صوفیان نبود ذکر مامّضی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

مامّضی: آنچه که گذشته است.

ای زندگی، از آن حال هایی بگو که هنوز نیامده و حاصل فضاگشایی من و پر از شادی بی سبب، برکات زندگی و صنّع است، چرا که من حال هایی را که در گذشته با من ذهنی ام داشته ام نمی خواهم. خوی صوفیان عاشق هم این نیست که ذکر گذشته را بکنند.

نکته ۱: هر کسی که از گذشته حرف می زند درد دارد. یکی از علت های زیاد حرف زدن ما، دردهای ماست. ما با حرف زدن و تکرار مسائل گذشته، ایجاد درد می کنیم و به درد احتیاج داریم چون از جنس درد هستیم اما خوی صوفی واقعی که فضا را گشوده و اسمش صافی است رفتن به گذشته نیست.

نکته ۲: شما از هر کسی که به گذشته می رود و گذشته را زنده و اوقات تلخی می کند، فرار کنید. این آدم من ذهنی دردناک دارد و زیاد حرف می زند. می خواهد ثابت کند حق دارد که رنجش و کینه را نگه دارد اما حق ندارد؛ برای این که هر کسی که رنجش و کینه را نگه دارد، صافی یعنی صوفی خوب نمی شود.

نکته ۳: شما خودتان را نجات بدهید و مواظب باشید کسی شما را به گذشته نبرد. گذشته توهم است. اگر کسی مرتباً تکرار می کند که دو سال پیش این کار را کردی، یک ماه پیش آن کار را کردی یا خودتان پیش خودتان دائماً این ها را نُسخوار می کنید و خودتان را ناراحت می کنید، بدانید که اشکال دارید و شما همان شخصی هستید که درد می کشید و درد پخش می کنید، زیاد حرف می زنید و می خواهید مردم حرف های شما را بخرند و فکر می کنید که حق دارید ولی ندارید. کسی حق دارد که در این لحظه باشد، فضا را باز کند و به صنّع و طَرَب دست بزند یعنی خداوند از طریق او حرف بزند و فکر و عمل کند.

پس شما خاموش باشید، آنصیتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان‌ها، ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دم خود را به شما سپردم پس به دم من توجه کنید نه دم من‌ذهنی‌تان، تا من که عقل کل هستم زبان شما در گفت‌وگو شوم، زیرا بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم.

«بیت هندسی»

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: آنصیتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان، چون تو در من‌ذهنی در مرحله گوش هستی و خداوند و انسان زنده‌شده به خدا در مرحله زبان، پس تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو حرف بزند؛ چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است تا فقط شنونده باشند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما باید دلایل زیاد حرف زدن و میل به فروش حرف‌هایتان را پیدا کنید وگرنه نمی‌توانید رها شوید.

نکته ۲: واژه «آنصیتوا» بسیار بسیار مهم است. «آنصیتوا» یعنی ما به عنوان من‌ذهنی نباید حرف بزنیم، اگر حرف بزنیم خراب می‌کنیم چون خرّوب هستیم. حالا که شما این را می‌دانید تا آنجا که مقدور است کم حرف بزنید، چون می‌دانید که اگر حرف بزنید کارها را فقط خراب می‌کنید و درست نمی‌کنید.

چون که عاشق اوست، تو خاموش باش

او چو گوشت می‌کشد، تو گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲)

گوش کشیدن: کنایه از توجه دادن، آگاه نمودن و تنبیه کردن است.

ای انسان، حالا که فضاگشایی کردی و فهمیدی عاشق اوست، خاموش باش و بدان چیزی به نام من‌ذهنی عاشق وجود ندارد. خداوند است که در تو عاشق خودش است و دارد درست کار می‌کند. او دارد گوشت را می‌کشد، می‌خواهد تو را آگاه کند و چیزی به گوشت بگوید، تو اصلاً حرف نزن و فقط گوش باش و گوش بده.

آنصیتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

ای انسان، فرمان «خاموش باشید» را گوش کرده و ذهنت را خاموش کن، و تا زمانی که آن‌قدر فضا را نگشوده‌ای که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

«بیت هندسی»

نکته: فروش حرف به من‌های ذهنی بسیار خطرناک است، اگر حرف ما را بخرند، مجبوریم با من‌ذهنی حرف بزنیم، در این صورت نمی‌توانیم از شر من‌ذهنی‌مان خلاص شویم، گرفتار می‌شویم و در ذهن می‌مانیم.

پیش بینایان خبر گفتن خطاست

کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

پیش بینایان، یعنی خودِ خداوند و بزرگانی چون مولانا که با فضاگشایی واقعاً می‌بینند، خبر گفتن از طریق من‌ذهنی و ادعای دانستن خطاست. این نشان می‌دهد ما من‌ذهنی داریم و ناقص و غافل هستیم.

پیشِ بینا شد خاموشی نفعِ تو
بهرِ این آمد خطابِ آنصِتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

فضاگشایی و خاموش ماندن در این لحظه، در پیشگاه خداوند و انسان‌های زنده به زندگی، به نفع توست. به همین دلیل خطابِ «آنصِتوا» یعنی «خاموش باشید» آمده‌است.

گر بفرماید بگو، برگوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)

اگر انسان عارف و بینا و یا خداوند از طریق صنع در فضای گشوده‌شده به تو بگوید حرف بزن، تو نغز و نیکو و شادان سخن بگو اما کم حرف بزن و سخنت را به درازا نکشان، چون خاموشی به نفع توست.

وآنکه اندر وَهْمِ او ترکِ ادب بی ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

آن کسی که با قرار دادن چیزها در مرکزش، دیدن از طریق آنها، تقلید و سبب‌سازی در توهم من‌ذهنی باشد و چیزهای این‌جهانی را از فضای گشوده‌شده و خداوند مهم‌تر بداند، با این کار در مقابل خدا ترک ادب کرده‌است. خداوند چنین شخص بی‌ادبی را که با عقل من‌ذهنی‌اش زندگی می‌کند، کمک عقل کُل را کنار می‌گذارد، مرتب درد ایجاد کرده و انتظار دارد زندگی براساس فکر و عمل من‌ذهنی او پیش برود، سرنگون خواهد ساخت. یعنی هر کاری می‌کند با شکست مواجه شده و به نتیجه مطلوب نمی‌رسد.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این علت سرنگون شده که از سر یا خرد زندگی دور مانده‌است. درحقیقت عقل خداوند سر او نیست. او عقل من‌ذهنی‌اش را سر ساخته و تنها جلو رفته‌است. [ما خلق نشده‌ایم که با هشیاری جسمی و با سبب‌سازی کارهایمان را پیش ببریم. ما باید به صنع دست بزنیم.]

پیشِ بینایان گنی ترکِ ادب نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲)

نار: آتش.
حَطَب: هیزم.

ای انسان، تو به عنوان من‌ذهنی پیش خداوند و کسانی که فضا را باز و روی خودشان کار کرده‌اند و مانند مولانا به زندگی زنده شده‌اند، ادب را ترک می‌کنی؛ یعنی با من‌ذهنی حرف می‌زنی. به همین دلیل هیزم آتش شهوت شده‌ای و آتش چیزهایی که در مرکزت وجود دارد تو را می‌سوزاند. [به عبارتی دیگر مرتب در حال مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی، کارافزایی و توجیه آن‌ها هستی.]

چون نداری فِطْنَت و نورِ هُدٰی

بهرِ کورانِ رویِ را می‌زنِ جَلَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳)

فِطْنَت: زیرکی، باهوشی.

در حالی که تو از هوش، شعور فضای گشوده‌شده و هدایت زندگی بی‌بهره‌ای و از مرکز جسمی فرمان می‌گیری، برای جلب تأیید و توجه مردم من‌ذهنی خود را به خصوصیاتِ خوب آراسته کن، حرف‌های خوب بزن و بدین ترتیب چهره خود را نزد آن‌ها که من‌ذهنی دارند موجه جلوه بده.

پیشِ بینایانِ حَدَث در رویِ مال

ناز می‌کن با چنین گندیده‌حال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۴)

حَدَث: مدفوع، ادرار.

پیش آدم‌هایی مثل مولانا و انسان‌های زنده به حضور کثافات همانندگی‌ها را در روی خودت می‌مالی، صورتِ الست خود را آلوده می‌کنی، پیش آن‌ها من‌ذهنی‌ات را ارائه کرده و با این من‌ذهنی گندیده‌حال و دردمند نسبت به آن‌ها حس بی‌نیازی می‌کنی!

حیله‌های تیره اندر داوری

پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱)

ای انسان، چرا در این لحظه با دید حاصل از سبب‌سازی و دردها فکر و قضاوت می‌کنی، و حیله‌ها و فکرهای زشت و همانیده خود را پیش خداوند و بزرگانی مثل مولانا می‌آوری؟ در حالی که آن‌ها به اسرار درونت آگاه و بینا هستند.

نکته: ما نباید مولانا را برحسب من‌ذهنی‌مان بخوانیم بلکه باید عقلمان را به او تفویض کنیم تا فضا باز شود. اگر هم می‌توانیم فضا را باز کنیم، باید از فضای بازشده به صنع دست بزنیم.

این جسد خانهٔ حسد آمد، بدان

کز حسد آلوده باشد خاندان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲)

بدان و آگاه باش که این جسد یعنی من ذهنی خانهٔ حسد است. حسد سمی دارد که خاندان، فرزندان، رابطه، فکرها، هیجانات و به طور کلی هر چیزی را که به انسان مربوط می‌شود آلوده می‌کند.

«بیت هندسی»

نکته: یکی دیگر از گرفتاری‌های ما در ذهن که باعث می‌شود زیاد حرف بزنیم حسد است. حسد از مقایسه می‌آید، در حالی که ما نباید خودمان را با دیگران مقایسه کنیم. ما از زندگی قطع می‌شویم و در واقع مثل ابری در آسمان هستیم که ریشه نداریم و مجبوریم برای حس اهمیت خودمان، خودمان را با دیگران مقایسه کنیم، تازه برتر هم دربیاییم.

گر جسد خانهٔ حسد باشد، ولیک

آن جسد را پاک کرد الله نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۳)

اگرچه این من ذهنی که جسد و مرده است خانهٔ حسد است و کل خاندان را آلوده می‌کند اما خدا با قضا و کن‌فکان این خانه را پاک کرده، چراکه متعلق به خودش است. [لازمهٔ پاک شدن خانهٔ دل ما این است که با فضاگشایی و پرهیز از آلوده کردن مجدد با زندگی همکاری کنیم].

طَهْرًا بیتی بیان پاکی است

گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

آیه «خانه‌ام را پاک کنید» بیان پاکی خانهٔ دل انسان است. خدا به هر انسانی فرمان داده که خانهٔ دل خود را از حسد، همانندگی و درد پاک نگه دارد؛ چراکه انسان گنج نور الهی است، اگرچه طلسمش این من ذهنی خاکی است. [طلسم نقشه‌های گنجی است که بالای گنج‌ها بود و انسان‌ها به جای کردن و رسیدن به گنج سال‌ها مشغول خواندن این نقشه‌ها می‌شدند. همان‌طور که انسان در ذهن سال‌هاست مشغول خواندن من ذهنی، سبب‌سازی و حرف زدن با ذهن شده و از گنج حضور محروم مانده است].

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵)

«... وَ عَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَ الْعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم: خانه مرا برای طواف‌کنندگان و مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.»

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند
در خرابی اهلِ دل جدّ می‌کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹)

من‌های ذهنی ابله، مسجد جسمی که همین ذهن است را تعظیم می‌کنند اما در خرابی دلِ عاشقانی همچون مولانا جد و جهد می‌کنند.
نکته: فضای گشوده‌شده مسجد است و خدا در این مسجد فضای گشوده‌شده است ولی در آن مسجدی که با ذهن ساخته‌ایم خداوند وجود ندارد، بلکه آن‌جا یک عامل تخریب هست.

آن مجاز است، این حقیقت ای خَران
نیست مسجد جز درونِ سروران
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰)

ای من‌های ذهنی احمق، هر مسجد یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و شما آن را می‌پرستید مجازی و توهمی است و مقدس نیست، زیرا از جنس فکر است. در حالی که تنها جای مقدس، حقیقی و قابل پرستش، دلِ انسانی‌ست که به خدا زنده شده‌است. در واقع مسجدی به جز فضای بی‌نهایت‌شده درونِ چنین انسانی وجود ندارد.

نکته: مرکز آلوده مسجد نیست اما اگر فضا را باز و مرکزتان را خالی کنید، مسجد در درون و مرکز شماست که باید آن را تمیز نگه دارید. حال آیا شما با حرف زدن از طریق من‌ذهنی و ایجاد درد و تخریب آن را آلوده می‌کنید؟

مسجدی کآن اندرونِ اولیاست سجده‌گاهِ جمله است، آن‌جا خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۱)

مسجدی که در درون اولیا و انسان‌های زنده به خداست سجده‌گاه همه است، زیرا محل حضور خداوند است.

موسیا، بسیار گویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

[خضر به موسی گفت:] ای موسی، بسیار سخن می‌گویی، برو و از من دور شو! اگر دور نمی‌شوی و می‌خواهی همراه من باشی، پس لال باش و کور شو، یعنی حرف نزن. [خداوند نیز به ما می‌گوید با ذهنت خیلی حرف می‌زنی، دور شو، من با سبب‌سازی من‌ذهنی تو کار نمی‌کنم بلکه با قضا و کُن‌فکان و عقل کُل کار می‌کنم. اگر می‌خواهی با من باشی نسبت به من‌ذهنی لال و کور شو.]

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

[خضر به موسی می‌گوید:] اگر هنوز مقاومت داری و با من‌ذهنی‌ات حرف می‌زنی و فکر و عمل می‌کنی، هرچند فکر می‌کنی از پیش من نرفته‌ای اما درواقع از من جدا شده و رفته‌ای. تو در ذهنت فکر می‌کنی این‌جا هستی.

چون حَدَثِ کردی تو ناگه در نماز

گویدت: سویِ طهارتِ رُو بتاز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

هرگاه به هنگام اقامه نماز، ناگهان ادرار کنی یا بادی از تو خارج شود، شرع به تو حکم می‌کند که بروی و دوباره وضو بگیری. [به عبارت دیگر اگر انسان فضا را باز کرد و به خداوند وصل شد ولی ناگهان با من‌ذهنی‌اش شروع به حرف زدن کرد، در این صورت باید دوباره آن مرکز را پاک کند و به زندگی وصل شود.]

نکته ۱: ما سال‌هاست که در شلواریمان ادرار کرده‌ایم و نمازمان باطل شده‌است اما همین‌طوری بیخودی داریم حرکت می‌کنیم، فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم، خراب می‌کنیم و دوباره حرف می‌زنیم. این حرف زدن همان حَدَثِ کردن است.

نکته ۲: شما این ابیات را خوب بخوانید، این ابیات خیلی بامعنی هستند. اگر این‌ها را خوب بخوانید، این قدر حرف نمی‌زنید. می‌گویید حرف زدن من‌ذهنی درست مثل این است که وسط نماز یکی در شلواریمان ادرار کند.

وَرِ نرفتی، خشکِ جُنبانِ می‌شوی

خود نمازت رفت پیشینِ ای غَوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش

غَوی: گمراه

اگر نیروی تجدیدِ وضو کنی، خَم و راست شدن تو در نماز، کاری خشک و بی‌روح است؛ زیرا نمازت از قبل باطل شده‌است، ای گمراه.

کونِ خر را نظامِ دین گفتم پُشک را عنبرِ ثمین گفتم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۲)

ثمین: گران بها.

من سروصدای ذهن را که شبیه سروصدای ماتحت خر و از جنس فکر، باور و الگوهای عمل است نظام دین دانستم یعنی فکر کردم دین حقیقی همین باورپرستی و تکرار حرف‌های یاوه ذهن است و بوی بد مدفوع یعنی آن دردهایی را که من ذهنی به وجود می‌آورد، به حساب یک عطر بسیار گران قیمت گذاشتم.

نکته: سروصدای من ذهنی ما به دست دردهای ماست، وقتی که با من ذهنی حرف می‌زنیم و فکر و عمل می‌کنیم همه چیز را خراب می‌کنیم اما مسئولیت نمی‌پذیریم و می‌گوییم دیگران نمی‌گذارند من زندگی کنم، ما می‌گوییم این عقل پندار کمال ما عقل زندگی است، اما این‌طور نیست. این چیزی که ما در ذهن درست کرده و باورهایی که آنجا گذاشته‌ایم، دکان بتگری است. هم بت می‌سازیم و هم خودمان بت پرست هستیم و هم مردم را بت پرست می‌کنیم.

اندر این آخرِ جهان ز گزاف بس چمن نامِ هر چمین گفتم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۲)

چمین: ادرار، مدفوع.

در این آخر جهان که در واقع آخر ذهن و همانندگی‌هاست و همه از آنجا غذا می‌خورند، از روی نفهمی و بیهوده مدفوع خر را چمن گفتم، یعنی فکر کردم هشیاری من ذهنی و تشعشع درد خیلی چیز جالبی است و آن را آبادانی و سازندگی دانستم.

طوق بر گردنِ کپی بستم

نامِ اعلیٰ بر آسفلین گفتم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۲)

کپی: میمون.

طوقِ طلا را بر گردن میمون بستم، یعنی تمام زندگی‌ام را در ذهن پر از دردم سرمایه‌گذاری کردم، مثل میمون زندگی کردم، شک داشتم، حسادت و مقایسه و تقلید کردم و به من‌ذهنی و دردهایش که در هر مقامی اسفلین و پایین‌ترین است، عالی‌ترین نام را دادم.

این مثل اندر زمانه جانی است جان نادانان به رنج ارزانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳)

این مثل در زمانه اهمیت حیاتی دارد که جان من‌های ذهنی و انسان‌های نادان که دائماً حرف می‌زنند و برحسب همانندگی می‌بینند، باید درد و رنج بکشد. **نکته:** هر کسی درد می‌کشد نادان است. البته با این تعریف ما همه نادان هستیم چون برحسب همانندگی‌ها و دردها می‌بینیم و دائماً حرف می‌زنیم.

زان‌که جاهل ننگ دارد ز اوستاد لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴)

جاهل: نادان.

برای این‌که من‌ذهنی جاهل از استاد خداوند و مولانا خجالت می‌کشد، در نتیجه به ناچار فضا را می‌بندد و می‌رود با من‌ذهنی دکان نو باز می‌کند و عقل آن را به کار می‌گیرد. **نکته:** این‌که در این لحظه خداوند می‌خواهد از طریق شما صحبت کند ولی شما امان نمی‌دهید، یعنی چه؟ آیا این جهل نیست؟ یعنی وقتی خداوند می‌گوید حرف نزنید، شما ننگ دارید و می‌گویید من باید حرف بزنم؟ پس خداوند «**أَنْصِتُوا**» را به چه کسی می‌گوید؟ به من و شما می‌گوید. اگر این ذهن خاموش شود، زیر این خاموشی خداوند است اما خاموش نمی‌شود. از خودتان بپرسید آخر این ذهن من چه می‌گوید؟ شما بگویید اصلاً من چه می‌گوییم؟ این‌همه گفتم چه شده؟

آن دکان بالای استاد، ای نگار گنده و پُر کژدم است و پُر ز مار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵)

نگار: محبوب، معشوق.

کژدم: عقرب.

ای زیبارو، آن دکان بت‌سازی که با من‌ذهنی و برحسب حرف‌فروشی و حرف زدن بالای دکانِ استاد حقیقی یعنی خداوند باز کرده‌ای، گندیده، پر از زهر، درد و عقرب و مار است.

نکته ۱: اگر قرار بود خداوند حرف بزند باز هم این‌همه درد ایجاد می‌شد؟ اگر قرار بود ما برحسب خرد کل عمل کنیم، هر کسی روی خودش کار کند، نقص‌هایش را ببیند و برحسب خداوند حرف بزند باز هم این‌همه درد بود؟ اصلاً این دکان جمعی ما پر از کژدم و پر از مار نیست؟ آیا ما به همدیگر درد نمی‌دهیم؟

نکته ۲: ما باید از خودمان بپرسیم چرا من درد می‌کشم؟ آیا خداوند می‌خواهد؟ این هم یکی از فریب‌هاییست که ما به خودمان می‌دهیم. خداوند رحمت اندر رحمت است، دنبال فرصت است که شما اجازه دهید و به شما کمک کند. چطور شما دردهایتان را گردن یک باشنده‌ای می‌اندازید که رحمت اندر رحمت است؟ پس تقصیر خودتان است. ما حرف می‌زنیم و تخریب ایجاد می‌کنیم. تازه می‌خواهیم حرف‌هایمان را بفروشیم، با این وضع ناز هم می‌کنیم و می‌گوییم ما به عقل خدا احتیاجی نداریم.

زود ویران کن دکان و بازگرد سوی سبزه و گلبنان و آبخورد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۶)

آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه.

هرچه زودتر این دکان ذهن را که دائماً حرف می‌زند ویران کن و به سوی فضای گشوده‌شده این لحظه که آب زندگی و آبادانی را از آنجا می‌خورند بازگرد و از آنجا آب زندگی را بخور.

نه چو کنعان، کاو ز کبر و ناشناخت

از کِه عاصم، سفینه فوز ساخت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۷)

عاصم: نگهدارنده.

سفینه: کشتی.

فوز: نجات، رستگاری.

مثل کنعان نباش که به علت داشتن من‌ذهنی، کبر و عدم شناخت خواست که از کوه نگهدارنده سفینه رستگاری بسازد. [یعنی کنعان می‌خواست از طریق فکرهای بلند ذهن خودش را از موانع، مسائل من‌ذهنی و تخریب نجات دهد، اما نجات نیافت، زیرا اگر با من‌ذهنی یک مسئله را حل کنیم پنج‌تای دیگر از آن زاییده می‌شود.]

نکته ۱: کشتی نوح فضای گشوده‌شده است و کسی که فکر بعد از فکر می‌کند شبیه کنعان است.

نکته ۲: آیا فکرهای جامد بسیار مهم، شما را از خطرات من‌ذهنی، تخریب و تبدیل زندگی به مانع و مسئله حفظ می‌کنند؟ آیا این درست است که ما مسئله درست کنیم و بیل زرین هشیاری‌مان را به کثافات من‌ذهنی بزنیم و مرتب با من‌ذهنی و همانندگی‌ها مسئله درست کنیم و مرتب به وسیله همین فکرها آن‌ها را حل کنیم؟ یک مسئله را حل کنیم و پنج‌تای دیگر از آن زاییده بشود؟ این جهان در واقع می‌خواهد فروبریزد، هر کسی می‌آید یک ستونی می‌زند و می‌گوید من آن را نگه داشتم ولی اگر من بروم این می‌ریزد، این‌طوری که نمی‌شود، ما باید به صنع دست بزنیم، نمی‌توانیم مثل کنعان عمل کنیم.

نکته ۳: کنعان پسر نوح بود که پدرش را مسخره می‌کرد، در طوفان، نوح گفت بیا سوار کشتی بشو. گفت پدر من کی به حرف تو گوش کردم؟ من خودم عاقل هستم و به بالای کوه بلند فکرهای من‌ذهنی می‌روم، این کشتی نجات من است و مرا نجات می‌دهد، اما نجات نیافت.

علم تیراندازی آمد حجاب

وآن مراد او را بده حاضر به جیب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۸)

علم تیراندازی یعنی فکر کردن برحسب من‌ذهنی و «می‌دانم و بلام» برای آن فقیر تبدیل به حجابی بر چشمان عدم او شد، زیرا مطلوبش که خداوند است نزد او حاضر بود، اما او به یک‌سری باور ذهنی

چسبیده بود و این طرف و آن طرف می‌دوید. [یعنی توانایی فضاگشایی و زنده شدن به خدا در دلش وجود داشت اما در ذهن خدا را جست‌وجو می‌کرد].

ای بسا علم و ذکاوت و فِطَن گشته رهرو را چو غول و راهزن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹)

ذکاوت: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها.

فِطَن: جمع فِطَنَت، زیرکی‌ها.

ای بسا دانش، تیزهوشی، زیرکی‌ها، حاضر جوابی‌ها و سریع فکر کردن‌های ذهنی که غول و راهزن رهرو شده‌است. [ما که می‌خواهیم فضا را باز کنیم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم، رهروی عشق هستیم. رهروی عشق نباید به فکرهای من‌دار که ذهن درست می‌کند متکی باشد.]

بیش‌تر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰)

تقریباً همه اصحاب بهشت ابله هستند، زرنگی من‌ذهنی را ندارند، فضا را باز می‌کنند و سادگی فضای گشوده‌شده را دارند؛ بنابراین از شر ضرر و زیان فیلسوفی من‌ذهنی می‌رهند، درواقع برحسب دانش ذهنی همان‌گونه فلسفه نمی‌بافند.

خویش را عریان کن از فضل و فضول تا کند رحمت به تو هر دم نزول (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱)

از دانش ذهنی و فضولی در کار خدا، یاوه‌گویی، برحسب من‌ذهنی و فضولانه فکر کردن خودت را عریان کن تا هر لحظه رحمت خداوند به تو نزول کند. [تمام فکرهای من‌ذهنی اضافه و غیر لازم است، ضرورت ندارد و در مقابل صنع خدا قرار دارد.]

زیرکی ضد شکست است و نیاز

زیرکی بگذار و با گولی بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۲)

گولی: حماقت، در این جا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی.

زیرکی من ذهنی ضد شکست و نیاز است. این زیرکی را رها کن و با گولی و حماقت حضور بساز. بگذار من های ذهنی بگویند احمقی، صادق باش، فضا را باز کن، به عشق رو بیاور و زیرکی ذهن را رها کن. [شکست و نیاز کلمه های مهمی هستند. شکست یعنی شما در درونتان به این درک می رسید که با من ذهنی به جایی نمی رسید، خم می شوید، تسلیم می شوید و ادعا را کنار می گذارید.]

نکته ۱: هر من ذهنی فکر می کند زیرک است. بخشی از زیاد حرف زدن ما به خاطر این است که به مردم نشان دهیم که زیرک هستیم. به عنوان مثال اگر در مجلسی که مردم حرف می زنند بروید، حرف نزنید و فقط گوش بدهید، می بینید هر کسی از زیرکی خودش صحبت می کند که چه گفته، چه کارهایی کرده و چگونه سر مردم کلاه گذاشته است و به آنها می نازد. در واقع مردم زیرکی های من ذهنی را ارزش می دانند و به خودشان نسبت می دهند.

نکته ۲: اگر شما بگویند زیرکی من ذهنی را کنار می گذارم، به شکست رو می آورم و نیازمند فضای گشوده شده و خردش هستم، حرف زدنتان با ذهن کم می شود.

نکته ۳: اگر شما چندین بار این ابیات را بخوانید، مرتب ساکت تر می شوید.

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه به لحظه خودت را فریب می دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه چیز را می داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: همه ما با پندار کمال زندگی خودمان را خراب کردیم. همیشه می‌دانستیم و فکر نکردیم که اصلاً نمی‌دانیم. پندار کمال یک معنی‌اش این است که من همه‌چیز را می‌دانم و اگر هم به اندازه کافی همه‌چیز را نمی‌دانم، باز هم می‌دانم و به کسی نیاز ندارم.

نکته ۲: کسی که پندار کمال دارد، هر فکر و عملش به تخریب منجر می‌شود. اما اگر به او بگویند تخریب ایجاد می‌کند به ناموسش برمی‌خورد، ناراحت می‌شود و واکنش نشان می‌دهد.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من‌ذهنی را به اندازه صد من سنگین کرده‌است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ناموس باعث می‌شود که ما حرف بزنیم. بعضی‌ها می‌گویند ما مثلاً با شخصی ازدواج کردیم و پنج سال زندگی کردیم، اما او زندگی ما را خراب کرد و رفت. سی سال هم است که از او جدا شده‌ایم ولی این قدر زندگی‌مان را خراب کرد که اصلاً درست بشو نیست. پس صنع شما، عقل شما، مسئولیت شما، تمرکز شما روی خودتان، کار شما روی خودتان، خلاقیت شما کجا رفته‌است؟

نکته ۲: در من‌ذهنی تمام فکر و ذکر ما و آن چیزی که برای ما اهمیت دارد این است که مردم حرف‌های ما را می‌خرند یا نمی‌خرند؟ ما باید از این فریب بیدار شویم.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیر جوی به ظاهر آرام من‌ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده‌است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسب حادث‌ها، تفاوت‌ها و اختلاف‌ها چیزی به تو بگوید، یک دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند. «بیت هندسی»

نکته ۱: ما برای توجیه دردهایمان که بگوییم همه این دردها منطقی و اصولی است حرف می‌زنیم. آیا حرف‌های شما، ذکر مصیبت‌های گذشته نیست؟ توجیه آن‌ها نیست؟ فایده‌ای دارد یا فریب خودتان است؟

نکته ۲: شما باید یک انشا بنویسید که من خودم خودم را چطور فریب می‌دهم؟ عجله هم نکنید. یک ماه بنشینید بگویید که من این شعرها را می‌خوانم، ببینم من چگونه خودم خودم را فریب می‌دهم؟ مولانا چه می‌گوید؟ می‌گوید انسانی که به خداوند زنده شده چگونه است؟ من در خواب ذهن مانده‌ام، در خواب تخریب مانده‌ام، یک خرّوب هستم. چگونه خودم را فریب می‌دهم؟

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد

صد قضایِ بدِ سویِ او رو نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مَزاد: مُزایده و به‌معرض فروش گذاشتن.

هر کس زیبایی، حُسن و فضیلت خود را به معرض نمایش بگذارد و بخواهد این همانندگی‌ها را به مردم بفروشد، از طرف زندگی صد حادثهٔ بد برای او اتفاق خواهد افتاد.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها

بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

حیله‌ها، خشم و حسادت مردم همچون آب مَشک بر سرش می‌ریزند. چون مردم من‌ذهنی دارند راجع به او بد فکر می‌کنند، خشمگین می‌شوند و نسبت به او حسادت می‌ورزند.

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند

دوستان هم روزگارش می‌بَرند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

دشمنانش از روی تعصب و حسادت او را مثل گِرد می‌دَرند و دوستانش هم که تملق او را می‌گویند، زندگی و وقتش را تلف می‌کنند.

نکته ۱: وقتی که من ذهنی هستیم و یک من ذهنی دیگر پیش ما می‌آید تا احوال ما را بپرسد، در حالی که هر دوی ما خروّب هستیم، این دیدار چه فایده‌ای دارد؟ ما در ذهن سبب تلف شدن وقت همدیگر هستیم.

نکته ۲: اگر ما این سه بیت را خوانده‌ایم و نتیجه گرفتیم، در این صورت کمتر حرف می‌زنیم برای این که دیگر نمی‌خواهیم خودمان را بفروشیم و از خودمان تعریف نمی‌کنیم. در واقع این سه بیت کلی حرف زدندان را پایین می‌آورد و ما را به سوی انصتوا می‌برد.

مشتری کاو سود دارد، خود یکیست لیک ایشان را در او ریب و شکیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱)

ریب: شک و تردید.

فقط یک مشتری سود دارد که آن هم خداوند است اما انسانها در منذهنیشان شک دارند، قبول نمیکنند که خداوند وجود دارد و حاضر نیستند منذهنی و محتویاتش را بدهند و او را بگیرند.

از هوای مشتری بی شکوه مشتری را باد دادند این گروه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲)

انسانهای دارای منذهنی به خاطر فروختن خود به مشتریهای بی شکوه که منهای ذهنی دیگر هستند، مشتری اصلی را که خداوند است بر باد دادهاند.

مشتری ماست الله اشتری از غم هر مشتری هین برتر آ

«کسی که فرموده است: «خداوند میخرد»، مشتری ماست. به هوش باش از غم مشتریان فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

اشتری: خرید.

مشتری منذهنی ما فقط خداوند است که آن را به بهای بهشت میخرد. پس ای انسان، به هوش باش و از غم مشتریان فاقد اعتبار یعنی منهای ذهنی دیگر بالاتر بیا و منذهنیات را به آنها نفروش، زیرا دشمن تو می شوند.

«بیت هندسی»

نکته: اگر ما واقعاً بفهمیم که مشتری اصلی ما خداوند است میگوییم من به صورت منذهنی حرف میزنم، حرفهایم را میخواهم بفروشم، مشتریهای من منهای ذهنی هستند، این کار من چه فایدهای دارد؟

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ...»

«خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

توضیح آیه:

خداوند جان من ذهنی و محتویاتش را از شما می‌گیرد و فضای گشوده شده بهشت را به شما می‌دهد اگر شما من ذهنی‌تان را بدهید ولی تا زمانی که حرف می‌زنید و می‌خواهید من ذهنی‌تان را به دیگران بفروشید این اتفاق نخواهد افتاد.

مشتری‌ای جو که جویان تو است

عالم آغاز و پایان تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

ای انسان، مشتری‌ای را پیدا کن که دنبال تو بگردد و از اول و آخر تو آگاه باشد. [مشتری تو فقط خداوند است که می‌خواهد به آلت اقرار کنی و در تو به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، بنابراین اول و آخر تو خداوند است نه من ذهنی].

«بیت هندسی»

نکته ۱: خداوند رحمت اندر رحمت است و دنبال ماست که ما را از من ذهنی رها کند اما ما تا به حال به او فرصت نداده‌ایم و نخواسته‌ایم تا من ذهنی‌مان را به او بفروشیم.

نکته ۲: شما با من ذهنی، من ذهنی را نمی‌توانید بفروشید. تا زمانی که من ذهنی بت است و شما بت پرست هستید و من ذهنی برایتان ارزش دارد، آن را نمی‌فروشید. شما نباید رگ گردنتان سفت شود برای این‌که یکی به من ذهنی شما توهین کرده است.

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع؛ در این جا منظور طلب کردن است.

ای انسان، هر من ذهنی ای را به عنوان مشتری به سوی خودت نکش. این که تو یک لحظه با من ذهنی عشق بازی کنی و یک لحظه با خداوند، کار بدی است.

«بیت هندسی»

زو نیابی سود و مایه گر خرد

نبودش خود قیمت عقل و خرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۶)

اگر یک من ذهنی تو را بخرد، سود و مایه ای برایت ندارد، هیچ چیزی گیرت نمی آید چون چیزی که او می دهد در مقابل عقل و خرد هیچ ارزشی ندارد. [بنابراین نباید من ذهنی مان را به دیگران بفروشیم، بلکه باید تنها آن را به خدا بفروشیم.]

نیست او را خود بهای نیم نعل

تو بر او عرضه کنی یاقوت و لعل؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۷)

شیطان و من ذهنی هیچ چیزی ندارند، آن موقع تو الست و من اصلیات را که مثل یاقوت و لعل بسیار گران بهاست، به او عرضه می کنی؟

حرص کورت کرد و محرومت کند

دیو همچون خویش مَر جومت کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۸)

مَر جوم: سنگسار شده.

حرص تو را کور کرده و از زندگی محرومت می کند. اگر با چیزها همانیده شوی، از جنس دیو می شوی و مثل شیطان سنگسار می شوی؛ یعنی زیر آفت هایی که به تو خواهد بارید نابود خواهی شد.

همچنانک اصحابِ فیل و قومِ لوط کردشان مرجوم چون خود، آن سخوط

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۹)

سخوط: نفرین شده و ملعون.

[این بیت مثالی برای بیت قبلی است.] مانند اصحابِ فیل و قومِ لوط که شیطان نفرین شده آنها را زیر بمباران دردها و همانیدگی‌ها گشت.

نکته ۱: اصحابِ فیل اشاره به آبرهه دارد که امیر ستمگری بود و با لشگری از فیلان به کعبه حمله کرد تا آن را نابود کند اما پرندگان به امر خدا آنها را سنگسار و نابود کردند.

نکته ۲: لوط به حضرت ابراهیم ایمان آورد اما قومش تبهکار بودند و بینایی خودشان را از دست دادند.

مُشتری را صابران دریافتند

چون سویِ هر مشتری نشتافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰)

مُشتری اصلی را که همان خداوند است، انسان‌هایی درک کرده‌اند که فضا را باز کرده‌اند و صابرنند؛ چراکه فضا را نبسته و به سوی مشتری‌های آفل و این‌جهانی نرفته‌اند.

نکته: مقدار زیادی از حرف زدن ما برای پیدا کردن مشتری‌ست، ما حرف می‌زنیم می‌گوییم بیایید ما را بخرید اما شما اکنون متوجه می‌شوید که فقط یک مشتری هست که به دردتان می‌خورد آن هم از طریق فضای گشوده‌شده و صبر به سراغ شما می‌آید.

آن‌که گردانید رو ز آن مشتری

بخت و اقبال و بقا شد زو بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱)

بَری: بیزار، منزجر، دوری‌گزیننده.

هر کسی که از آن مشتری یعنی خداوند رویش را برگرداند بخت، اقبال و بقا از او دور می‌شود، یعنی هر کاری می‌کند به بن‌بست می‌خورد، بخت ندارد و خرواب است. به بی‌نهایت و ابدیت خدا هم زنده نشده و در فضای گشوده‌شده جاودانه نیست.

نکته: بیشتر ما این کار را کرده‌ایم، یعنی از خدا رو گردانده‌ایم و دکان بتگری بالای دکان خداوند درست کرده‌ایم که پر از کژدم، مار و درد است، خودمان و دیگران را می‌گزیم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا.

سَنی: رفیع، بلندمرتبه.

اگر تمرکزت را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن‌ها را به راه راست هدایت کرده و دانشمند کنی، خودت را از جنسِ من‌ذهنی، بدخو و خالی از انرژی زندگی می‌کنی و حالت خراب می‌شود.

«بیت هندسی»

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خودش را رها کرده‌است و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنی یکی دیگر را زنده کند. او باید خودش، خودش را که در ذهن مرده است زنده کند، نمی‌تواند من‌ذهنی یکی دیگر را با زور و با نصیحت درست کند.

«بیت هندسی»

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال به عنوان من‌ذهنی برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن؛ حواست به خودت باشد، تلاش کن فضا را باز و مرکز را عدم کنی، ایرادهایت را تشخیص دهی و خودت را زنده نمایی.

«بیت هندسی»

نکته: ما در ذهن دیگران را حقیقتاً دوست نداریم که به حالشان گریه می‌کنیم بلکه می‌خواهیم خودمان و حرف‌هایمان را بفروشیم.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند از ندامت آخرش ده می‌دهند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ندامت: پشیمانی.

ده دادن: متزجر شدن.

وقتی انسان‌ها یک صورت ذهنی را که ذهن می‌تواند تجسم کند به مرکزشان می‌آورند، زیر سلطه و نفوذ اداره آن قرار می‌گیرند و حرص زیاد کردن آن را پیدا می‌کنند، آخرسر پشیمان می‌شوند و نسبت به آن همانندگی اظهار انزجار می‌کنند.

نکته: پشیمان شدن در صورتی که جسم یا صورتی به مرکز انسان راه یابد، در مورد زن و شوهرها، بچه‌مان، پدر و مادرمان، انسان‌های دیگر و اجسامی مثل پول و غیره صادق است. در واقع هرچه که ذهن نشان بدهد، اگر به مرکز راه یابد پشیمان خواهیم شد.

بداد پندم استادِ عشق ز استادی که هین، بترس ز هر کس که دل بدو دادی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹)

استاد عشق، خداوند و یا بزرگانی مانند مولانا از استادی خود به من پند عشق دادند و آن این است که از همانیده شدن با چیزها و آدم‌ها به شدت بپرهیز، چراکه درد و رنج ایجاد می‌شود و زندگی‌ات خراب خواهد شد. [دو انسان من‌ذهنی در ارتباط با هم، تصویر ذهنی یکدیگر را در مرکزشان گذاشته و با ارتعاش درد و جدایی به هم می‌پیوندند، نه ارتعاش زندگی با زندگی؛ بنابراین در چالش‌های ایجادشده به جای این‌که فضا را بگشایند و عیب‌های خودشان را شناسایی کنند، همدیگر را مقصر دانسته و به این رابطه درد می‌ریزند و در نتیجه زندگی همدیگر را خراب می‌کنند.]

از سخن‌گویی مجوید ارتقا منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتقا: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن

هرگز براساس حرف‌های ذهنتان یا حرف‌هایی که دیگران می‌زنند ارتقا نگیرید و به‌عنوان من‌ذهنی بلند نشوید، زیرا برای کسی که منتظر گشوده شدن فضای درون و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است، خاموش کردن ذهن و گوش دادن، بهتر از حرف زدن است.

نکته: حرف زدن ما با من‌ذهنی هیچ ارزشی ندارد. باید برکت زندگی روی آن بیفتد و این لحظه از طریق صنّع عمل کنیم. ما از جنس آفریدگار هستیم، نظیر او در این جهان نیست، پس نظیر ما هم در این جهان نیست. باید به صنّع دست بزنیم، نمی‌توانیم تقلید کنیم و مثل حیوانات زندگی کنیم.

منصب تعلیم نوع شهوت است

هر خیال شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

مقام تعلیم، استادی یا معلمی که انسان برحسب آن بلند می‌شود و ادعای «می‌دانم» دارد یک نوع شهوت است که او را از متصل شدن به خدا و زندگی بازمی‌دارد. بنابراین هر فکر و خیالی که از جنس این شهوت باشد، مرکز انسان را از جنس جسم می‌کند و در مسیر زنده شدن به زندگی بُت محسوب می‌شود.

گر به فضلش پی ببردی هر فصول کی فرستادی خدا چندین رسول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸)

فصول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری می‌پردازد.

اگر قرار بر این بود که هر من‌ذهنی زیاده‌گویی به فضل و بخشش خداوند پی ببرد و می‌فهمید که باید فضا را باز کند و منتظر فضل خداوند باشد، پس چرا خداوند این‌همه رسول برای هدایت انسان‌ها فرستاده‌است؟

نکته: هرچه تکنولوژی جلوتر می‌رود حالت تخریب من‌ذهنی تقویت می‌شود. زمانی که تکنولوژی نبود، ما نمی‌توانستیم بمب بیندازیم و چندین نفر بمیرند اما حالا با تکنولوژی می‌توانیم. این نشان می‌دهد که ما چه اندازه می‌توانیم مخرب و خطرناک باشیم.

عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخششی کی توان شد سوی و خُش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

درخش: آذرخش، برق

و خُش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون، در این‌جا منظور فضای یکتایی است.

عقل جزوی شبیه رعد و برق و یک جرعه زدن است. همان‌طور که در روشنایی کوتاه و سریع رعد و برق نمی‌شود تا شهر و خش راه را پیدا کرد، در روشنایی ناچیز عقل من‌ذهنی هم نمی‌شود به فضای یکتایی و به سوی خدا راه یافت.

نیست نورِ برق، بهر رهبری بلکه امر است ابر را که می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

می‌گری: گریه کن.

بنابراین درخشش برق من‌ذهنی برای رهبری ما به فضای گشوده‌شده و برای پیدا کردن راه در زندگی شخصی و جمعی نیست. بلکه درواقع امر خداوند به انسان است که به او می‌گوید گریه کن، فضا را باز کن و متواضع شو، درست همچون بارش باران پس از رعد و برق.

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

برق عقل من ذهنی که گاهی موفق می‌شود و گاهی شکست می‌خورد نیز فقط به این خاطر است که انسان درک کند من ذهنی و تمام همانندگی‌هایش هیچ‌و‌پوچ است. او باید درک کند هشیاری جسمی که هر لحظه می‌خواهد با خودنمایی به صورت «هست» جلوه کند دروغین است و به درد نمی‌خورد؛ پس باید برای شوقِ هستیِ حقیقی که زنده شدن به خداست، بگرید. به این صورت که در مقابل اتفاقات فضا را بگشاید و به چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجهی نکند.

عقلِ کودک گفت: بر کُتابِ تن
لیک نتواند به خود آموختن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲)

کُتاب: مکتب‌خانه.

تَن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن».

به عنوان مثال عقل کودک در همین حد می‌فهمد که باید به مدرسه برود اما نمی‌تواند به خودش چیزی یاد بدهد. [در واقع هر انسانی با عقل من‌ذهنی تا این اندازه می‌فهمد که یک اشکالی در درونش وجود دارد اما نمی‌تواند خودش این اشکال را حل کند، بلکه باید فضا را باز کند تا زندگی به او بیاموزد و یا از عقل بزرگانی مثل مولانا کمک بگیرد.]

عقل رنجور آردش سوی طبیب
لیک نبود در دوا عقلش مُصیب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳)

مُصیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده.

[مولانا در مثالی دیگر می‌فرماید:] عقل یک انسان بیمار هم می‌تواند تصمیم بگیرد و انتخاب کند که خودش را به یک پزشک برساند اما این عقل نمی‌تواند به او دوا بدهد و درمانش کند. [ما نیز مریض من‌ذهنی هستیم، خودمان با من‌ذهنی‌مان و عقل من‌ذهنی‌مان نمی‌توانیم برای خودمان نسخه بپیچیم. باید پیش مولانا برویم و از او نسخه بگیریم. ابیات مولانا نسخه است.]

دم نزنم ز آن که دم من سگُست
نوبتِ خاموشی و ستّاری است
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲)

سگُستن: گسیختن، گسستن.

فضا را باز کردم، متوجه شدم این من ذهنی نباید حرف بزند، فکر کند و عمل کند؛ بنابراین نَفَس من ذهنی قطع شد. این لحظه زمان خاموشی و پوشیده عمل کردن است. [پوشیده عمل کردن یعنی عیب‌های دیگران، عیب‌های خودم و حضورم را می‌پوشانم، پنهان روی خودم کار می‌کنم و خاموش هستم.]

نکته: اگر خاموش باشیم و حرف نزنیم، مردم نمی‌توانند بفهمند ما داریم چکار می‌کنیم. اگر بفهمند، ممکن است دشمنی بکنند.

خامُش کن که تا بگوید حَبیب
آن سخنان کز همه متواری‌ست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲)

متواری: گریزان، فراری.

حَبیب: دوست، در این جا یعنی خداوند.

خاموش باش تا خداوند سخن خرد را بزند، آن سخنانی که از همه من‌های ذهنی فراری است.
نکته: این ابیات در عین سادگی قدرتمند هستند.

خود هنر آن دان که دید آتش عیان نه کَبِّ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵)

کَبِّ: گَبِّ، گفت‌وگو کردن.

دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ: دود بر آتش دلالت دارد.

هنر و فضیلت آن است که انسان در این لحظه آتش را آشکارا ببیند یعنی با فضاگشایی، زندگی را حس کند و عیناً به آن زنده شود. نه این‌که در ذهن به استدلال، سبب‌سازی و علت و معلول بیفتد و بگوید دود دلیل آتش است و این جهانی که آفریده شده نشان‌دهنده این است که خدایی وجود دارد.

نکته ۱: توجه کنید که سبب‌سازی از یک چیزی در ما کمک می‌گیرد و آن اسمشِ اِعْوَاج است. ما در ذهنمان قادریم هر چیزی را دلیل بر هر چیز دیگری بدانیم. مثلاً عده‌ای می‌گویند فلان موقع مهمان به خانه ما آمد، ما را جادو کرد و از آن موقع کارمان درست نمی‌شود یا مثلاً عده‌ای می‌آیند ما را اذیت می‌کنند و می‌روند؛ بدون این‌که هیچ دلیل علمی و منطقی داشته باشند. یا مثلاً من ممکن است مریض باشم، برای این‌که فلانی مریض بوده یا فلانی سرطان گرفته‌است من هم ممکن است بگیرم. عده‌ای می‌گویند فکر می‌کنم فلانی دارد به من خیانت می‌کند، برای این‌که امثال او این کارها را می‌کنند یا مثلاً تربیت پدر و مادرم من را به این روز انداخته و هزار سبب‌سازی برای بدبختی خودشان می‌سازند که درواقع مانعی در ذهنشان است که نمی‌توانند زندگی کنند.

نکته ۲: ما از مولانا یاد گرفتیم که اگر شما با ذهنتان، فقط با ذهنتان و بدون فضاگشایی دارید فکر می‌کنید، از سبب‌سازی موهومی ذهنتان استفاده می‌کنید؛ بنابراین هیچ‌کدام حقیقی نیستند و ممکن است برای شما مانع، مسئله و دشمن ایجاد کنند، چون پایه‌ی اساسی یعنی پایه‌ی زندگی را ندارند.

نکته ۳: وقتی بزرگ می‌شویم، هر کدام از ما یک مهارتی یاد می‌گیریم. آن‌ها را به مرکزمان می‌آوریم و براساس آن «من» درست می‌کنیم. در واقع هر کسی هرچه یاد می‌گیرد من‌ذهنی آن را غصب می‌کند. حتی آن چیزهای طبیعی مثل جوانی، زیبایی، بدن خوب، موی خوب و صورت خوب که به طور طبیعی در یک عده‌ای ظاهر می‌شود، همه را فوراً من‌ذهنی غصب می‌کند و آن‌ها را در مرکز انسان می‌گذارد.

هریکی خاصیتِ خود را نمود آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

هر هنری که انسان با ذهن یاد می‌گیرد و با آن همانیده می‌شود، سبب بدبختی اوست. چون براساس آن «من» درست می‌کند، حرف می‌زند و خودش را به دیگران می‌فروشد.

آن هنرها گردنِ ما را ببست ز آن مَناصِبِ سرنگون‌ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام.

آن هنرهایی که به وسیلهٔ ذهن یاد گرفته‌ایم، با آن‌ها همانیده شده‌ایم، طبق آن‌ها نقش و «من» ساخته‌ایم و خودمان را به مردم نشان داده‌ایم، گردن ما را بسته‌اند؛ درواقع ما به واسطهٔ این هنرهای ذهنی همانیده و نقش‌ها سرنگون و پست شده‌ایم.

آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَدٌ روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

آن هنر، نقش، منصب، شغل و هر چیزی که با آن همانیده شده‌ایم مانند ریسمانی از جنس لیف خرما بر گردن هشیاری ما بسته شده است. این لحظه که روز مردن به من‌ذهنی است و حتی روز مردن جسمی این فن‌ها کمکی به ما نمی‌توانند بکنند.

نکته: مولانا نمی‌گوید شما هنر، فضیلت یا دانشی یاد نگیرید، مثلاً نروید برق‌کار، لوله‌کار، بنا، معمار، مهندس یا دکتر شوید؛ می‌گوید با این‌ها همانیده نشوید و بر اساس آن‌ها مَنصَب پیدا نکنید.

(قرآن کریم، سورهٔ لهب (۱۱۱)، آیهٔ ۵)

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیت آن خوش حواس
که به شب بُد چشم او سلطان شناس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

تمام هنرها و نقش‌هایی که انسان با آنها همانیده است گردن هشیاری او را می‌بندد. تنها خاصیت سلطان‌شناسی انسان خوش‌حواس که در شب دنیا فقط خدا را می‌بیند، در مسیر تبدیل مفید است. [انسان خوش‌حواس فضا را باز می‌کند و در شب دنیا چشمش سلطان را می‌شناسد، یعنی در هر اتفاق فارغ از چیزی که ذهن نشان می‌دهد تنها خدا را می‌بیند.]
نکته: شما هم خوش‌حواس باشید، فضا را باز کنید که در شب دنیا چشمتان سلطان‌شناس باشد.

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کاو ز شه آگاه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

در راه تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور تمام هنرهایی که ذهن نشان می‌دهد و با آنها همانیده است غول راه است و مسیر اشتباه را نشان می‌دهد. تنها راهنمای حقیقی انسان چشم عدمی است که باز شده و ناظر خداوند است.
نکته ۱: اگر شما مهارتی پیدا می‌کنید، طوری که آن مهارت به مرکزتان نیاید، در این صورت شما یک آدم ساده‌ای می‌شوید که یک کاری را بلد هستید ولی اگر به مرکزتان بیاید و براساس آن بلند شوید، بدبخت می‌شوید و شروع به فروختن خودتان می‌کنید.
نکته ۲: زندگی دوست ندارد شما یک چیزی را در مرکزتان بگذارید، براساس آن بلند شوید، اصرار داشته باشید که دیده شوید و این‌همه درباره‌اش حرف بزنید که حتماً دیده شوید. این جز ضرر چیزی برای شما ندارد و نخواهد داشت.

در زمانه صاحبِ دَامی بُود
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در این دوره و زمانه، در کائنات موجودی به حماقت ما انسان‌ها وجود دارد که خودش با همانیده شدن و آوردن چیزها به مرکز، خودش را صید کند؟!!

«بیت هندسی»

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در سینه تو قرار داده‌ایم و توانایی فضاگشایی را نیز در درون تو نهاده‌ایم. اگر آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد جدی نگیری، این فضا در درون تو خودش باز می‌شود.

«بیت هندسی»

مَنْغَذی داری به بحر، ای آبگیر

ننگ دار از آب جُستن از غدیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه.

ای کسی که سبب‌سازی می‌کنی و در محدودیت ذهن هستی، درون تو خاصیتی به نام فضاگشایی برای رسیدن به دریای حضور وجود دارد؛ بنابراین از این ننگ داشته باش که از برکه کوچک هشیاری جسمی، ذهن و همانیدگی‌ها آب بکشی و از آنچه من‌ذهنی نشان می‌دهد زندگی بخواهی.

که آلمِ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

گدیه‌ساز: گدایی‌کننده، نکدی‌کننده.

آیا آیه «آلمِ نَشْرَحْ» که می‌گوید سینه‌ات را باز کردیم، به روشنی و آشکارا نشان نمی‌دهد که توانایی فضاگشایی به تو عطا شده و هرچه فضا را باز کنی، فضا بازتر می‌شود؟ پس چرا گدای سبب‌سازی ذهن برای فضاگشایی هستی؟ چرا برای آسایش و آرامش خودت دنبال گشایش ذهنی می‌گردی و آن را از بیرون گدایی می‌کنی؟

«بیت هندسی»

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

پس بیا حقیقتاً در درونت فضا را باز کن و در هر وضعیتی که هستی به فضاگشایی در درونت تمرکز کن تا از طرف خداوند مورد طعنه «من را نمی بینید؟» قرار نگیری.
نکته: اگر این چهار بیت را شما بفهمید، دیگر نمی آید حرف بزنید و حرف هایتان را بفروشید. شما می گوید خدایا من فضا را باز می کنم تو را می بینم، تو مرا از دست این من ذهنی، از دست این حرف زننده بخر.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

«وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک تریم، ولی شما نمی بینید.»

توضیح آیه:

خداوند می گوید ما به او یعنی به انسان از من های ذهنی نزدیک تریم. برای این که خدا عین ماست و ما امتداد او هستیم.

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم و آن‌گه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲)

بگذارم: بسوزانم.

من صورتگر نقاش هستم، هر لحظه با صنع چیزی جدید خلق می‌کنم ولی با هیچ چیزی همانیده نمی‌شوم و همه را کنار می‌گذارم، فضا را باز می‌کنم و همه آن نقش‌ها را پیش پای خداوند می‌اندازم و از آن‌ها دست برمی‌دارم.

چون دست تو کشیدم، صورت دگر ندیدم بی‌هوشی‌ای بدیدم، گم کرده مر خرد را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱)

همین‌که فضا را باز کردم، دست تو را کشیدم و به طرفت آمدم، صورت من ذهنی محو شد و نسبت به ذهن بی‌هوش شدم [درست مثل موسی که بی‌هوش شد] و به هوش زندگی زنده شدم. بدین ترتیب عقل جزوی من ذهنی را گم کردم.

نکته: وقتی سوار براق هشیاری شدی هر جور شده پیاده نشو و روی براق بمان. وقتی هشیاری سوار هشیاری شد به فضای یکتایی برو و پایین نیا. در این حالت اگر دعا کنی، دعایت مستجاب می‌شود.

هست اباحت کز هوا آمد ضلال هست اباحت کز خدا آمد کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۴)

اباحت: مباح شمردن، جایز دانستن.

هوا: هوا و هوس نفسانی.

ضلال: گمراهی.

اگر در حالی که انسان من‌ذهنی دارد قالب‌ها را بشکنند، به سوی قالب‌های خطرناک‌تر می‌رود. چرا که یک حرص و همانندگی کوچک را برمی‌دارد به جای آن حرص و همانندگی بزرگ‌تری می‌گذارد. در این صورت به سوی گمراهی می‌رود. در مقابل اگر قالب‌شکنی با فضای گشوده‌شده انجام شود، به سوی کمال می‌رود و دیگر چیزی به مرکزش نمی‌آورد. [اباحت به معنی مباح شمردن و قالب‌شکنی است،

قالب‌های سفت و سختی که با سبب‌سازی در من‌ذهنی برای خودمان درست کرده‌ایم باید شکسته شود.

چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

صَریر: صدایی که از قلم نی به وقتِ نوشتن برمی‌آید، در این‌جا به معنیِ آواز، خطاب.
صداع: درِدر.

وقتی فضا باز شد و من صدای قلم تو را شنیدم سرم دیگر سر من‌ذهنی نبود و عقل من‌ذهنی را زیر پایم انداختم. وقتی تو به قلب من آمدی، قلب من عدم شد، تو با فضای گشوده‌شده مرکز من هستی در این حالت من در‌در من‌ذهنی را می‌خواهم چکار کنم؟ [قالب من‌ذهنی با الگوهای جامدش است که مایهٔ درد و گمراهی است. در‌درهای من‌ذهنی با حرف زدن ایجاد می‌شود.]
نکته: قلم زندگی همان جف‌القلم است که درون و بیرون شما را می‌نویسد. هرچه درون شما بازتر می‌شود انعکاسش در بیرون هم زیباتر می‌شود.

زین حکایت کرد آن ختمِ رُسل
از مَلِیکِ لا یزال و لَمْ یَزُلْ

«بدین سبب است که خاتمِ رسولان از قول پادشاه ازلی و ابدی چنین روایت کرده‌است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۱)

مَلِیک: مالک، پادشاه.

لا یزال و لَمْ یَزُلْ: ازلی و ابدی.

مَلِیکِ لا یزال و لَمْ یَزُلْ: خداوند.

خاتم رسولان، حضرت محمد از قول پادشاه ازلی و ابدی، یعنی خداوند، چنین روایت کرده‌است.

که نگنجیدم در افلاک و خلا

در عقول و در نفوسِ باعلا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۲)

خلا: خلاء، فضای بی‌کران.

باعلا: بلندمرتبه.

[حضرت رسول از زبان خداوند می‌فرماید:] من در آسمان‌ها، عرش، عقل و نفس‌های بزرگ یعنی دانشمندان و کسانی که عقل زیادی دارند، نگنجیده‌ام.

در دلِ مؤمن بگنجیدم چو ضیف

بی ز چون و بی چگونه، بی ز کیف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۳)

ضیف: میهمان.

کیف: کیفیت.

در دل انسان مؤمن بدون هرگونه چند و چون و چگونگی و کیفیت، مانند یک مهمان گنجیده‌ام. [خداوند می‌خواهد مانند مهمان بی‌نهایتش را در ما تثبیت کند. به وسیله ذهن نمی‌توان آن را توضیح داد و کیفیتش را فهمید، تنها باید فضا را باز کرد.]

نکته ۱: این بیت خیلی مهم است. اهمیت این بیت در آن است که اگر معنای آن برای کسی باز شود، دیگر با ذهن فضاگشایی نمی‌کند و نمی‌پرسد من چگونه فضاگشایی کنم.

نکته ۲: کارهای ذهن در بیرون با سبب‌سازی است. گاهی ممکن است این سبب‌سازی در جهان مادی جور دربیاید، گاهی هم ممکن است کاملاً خرافاتی باشد اما به طور کلی برای تبدیل کار نمی‌کند. شما نمی‌توانید استدلال کنید که اگر این کار را بکنم، فضا گشوده می‌شود و به خدا زنده می‌شوم. فضا خودش گشوده می‌شود.

نکته ۳: هشیاری جسمی مانند ابر برای گریه است. این گریه من ذهنی برای از دست دادن همانیدگی‌ها نیست، بلکه لطیف شدن و اقرار به این است که من نمی‌دانم. اگر بگوییم نمی‌دانم، مقاومت نکنیم، حس نیاز کنیم، خاموش شویم، با حرف زدن دنبال کم و کیف و چگونه نگردیم، فضا باز می‌شود و او بدون دخالت به مرکز ما می‌آید. در این حالت ما ناظر و تماشاگر هستیم و با ذهنمان قضاوت و دخالت نمی‌کنیم، در نتیجه فضا بازتر می‌شود.

نکته ۴: هرچه فضا بازتر می‌شود شما به صنع و طرب دست می‌زنید، پی می‌برید که من‌ذهنی تا به حال چقدر مشکل ایجاد کرده و دیگر در دسر من‌ذهنی را نمی‌خواهید. همچنین متوجه شایستگی خودتان می‌شوید و دیگر نیازی ندارید که با حرف زدن این شایستگی را به خودتان و دیگران اثبات کنید.

نکته ۵: با سبب‌سازی به نقش حقیرتان نگاه نکنید، به عنوان مثال نگویید اهل فلان جا هستم، روستایی هستم، فرهنگم این‌طوری است پس حقیرم. شایستگی شما به داد و بخشش خداوند بستگی دارد. شایستگی شما به این‌که اهل کجا هستید، فرزند چه کسی هستید، چه بلاهایی سرتان آمده و چقدر درد کشیدید بستگی ندارد. شما در هر حالی هستید می‌توانید رو به خدا بکنید، فضا را باز کنید و این فضای گشوده‌شده میزان شایستگی شما را تعیین می‌کند.

نکته ۶: اگر شما شرطی شده باشید که فکر کنید به اندازه کافی خوب نیستید، پیشرفت نمی‌کنید. اگر هم پیشرفت کنید، پیشرفت خود را خراب می‌کنید.

تا به دَلّالیّ آن دل، فوق و تحت

یابد از من پادشاهی‌ها و بخت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۴)

[حضرت رسول از زبان خداوند نقل می‌کند که من در دل مؤمن و فضای گشوده‌شده درون او مستقر می‌شوم.] انسان‌های دیگر چه از نظر دنیوی بالا باشند و چه پایین، با واسطه دل انسان مؤمن از من پادشاهی و بخت پیدا می‌کنند.

بی چنین آینه از خوبیّ من

برنتابد نه زمین و نه زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۵)

زَمَن: زمان.

بدون چنین آینه‌ای که دل مؤمن است و من هم آن‌جا هستم، من بر زمین و زمان نمی‌تابم و نمی‌توانم به مردم کمک کنم.

بر دو کون اسبِ ترحمِ تاختم پس عریضُ آینه‌ای برساختم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۶)

ترحم: رحمت.

عریض: پهناور.

[از زبان خداوند می‌گوید:] بر دو کون، اسبِ ترحم را تاختم یعنی در جهان به وجود آمده و به وجود نیامده، یا فضای گشوده‌شده و انعکاسش در بیرون یک آینه بزرگی ساختم که این آینه دلِ انسان مؤمن است و با آوردن انسان کامل رحمت را بر خلق تمام کردم. [شما هم می‌توانید این انسان مؤمن باشید.]

هر دمی زین آینه پنجاه عرس بشنو آینه، ولی شرحش مپرس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۷)

عرس: جشن عروسی.

هر لحظه از این آینه که می‌تواند مرکز انسان باشد پنجاه تا عروسی، جشن و شادمانی برپا می‌شود و در بیرون منعکس می‌شود. تو به آینه گوش بده اما شرحش را نپرس. [اگر انصتوا را رعایت نکنی و شرحش را بپرسی، به گفتار زیاد ذهن می‌افتی.]

نکته: اگر کسی این ابیات را با دقت بخواند، دیگر نمی‌گوید چگونه فضاگشایی کنم؟ خواندن این ابیات ممکن است در ابتدا مشکل به نظر برسد، اما با تکرار روان می‌شود.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره.

وقتی فضای درون انسان باز می‌شود و خورشید خداوند نوری را در دلش مستقر می‌کند، دیگر پیش او ستاره من‌ذهنی، همانندگی‌ها و دردها درخشش و ارزششان را از دست می‌دهند و نمی‌توانند انسان را به خود جذب کنند.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

خدایا، من از راه تسلیم و فضاگشایی و آوردن تو به مرکز من بر تو درود و سلام می فرستم برای این که قرب تو زیادتر شود، به تو نزدیک تر شوم و جزو تو شدن هر لحظه بیشتر بشود. اگر من به کل زنده شوم یعنی چیزی در مرکز منماند، تمام فکرها و ذرات وجودی من به هم نزدیک می شوند و با هم هماهنگ کار می کنند. [علاوه بر اجزای بدن، واحدهای دیگر جامعه انسانها اگر به آن کل زنده شوند و فضا گشوده تر شود، با همدیگر هماهنگ می شوند و دیگر در اثر همانندگیها و اختلاف ظاهر با هم در جنگ نیستند.]

نکته: این بیت نشان می دهد اگر تن ما مریض شود به خاطر من ذهنی ست، برای این که من ذهنی سبب می شود ما از قُرب خداوند دور شویم. درست است که در حال حاضر خیلی از اجزای ما هنوز کار می کنند ولی ما می خواهیم هشیارانه و قصداً آنها را با من ذهنی اداره کنیم نه با خرد زندگی. هر چه درون ما فضا باز شود، اجزای ما با هم دوست می شوند و به هم کمک می کنند، وگرنه بر ضد هم کار می کنند.

هست احوالم خِلافِ همدگر

هریکی با هم مخالف در اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱)

احوال درونی من که به وسیله فکرهاى همانیدهام ایجاد می‌شود، مختلف است؛ زیرا هر لحظه یک همانیدگی به مرکز می‌آید و باعث می‌شود دید من تغییر کند. و چون این همانیدگی‌ها با هم در تعارض هستند، بنابراین حال من نیز با تغییر آنها تغییر می‌کند.

چون که هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲)

من که هر لحظه با آوردن چیزی به مرکز راه خود را می‌زنم و خودم را فریب می‌دهم، چگونه می‌توانم با انسان‌های دیگر در صلح و سازش باشم؟ [به عبارت دیگر با داشتن من‌ذهنی با دیگر انسان‌ها که آنها هم من‌ذهنی دارند هرگز به سازگاری نمی‌رسیم مگر این‌که همه ما به زندگی زنده شویم.]

موج لشکرهای احوالم ببین

هریکی با دیگری در جنگ و کین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳)

به موج فکرها و احوالات درونی‌ام بنگر که همچون لشکریانی از مرکز همانیدهام بالا می‌آیند و هر یک با دیگری در جنگ و ستیز هستند تا عینک دید من شوند.

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴)

به چنین جنگ سنگینی که در مرکز همانیدهات برپا شده و مرتب حال تو را بد و خوب می‌کند بنگر! حال با این وجود، چگونه حواست را به دیگران می‌دهی، به جنگ با آنها مشغول می‌شوی و می‌خواهی زندگی آنها را هم تغییر دهی؟

یا مگر زین جنگ، حقت واخرَد
در جهانِ صلحِ یک‌رنگت بَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵)

یا مگر خداوند با فضاگشایی از این جنگ یعنی جنگ با دیگران و جنگِ درونی تو را بخرد و به جهان صلح و یک‌رنگی ببرد. [به عبارتی تو با این مرکز همانی‌دهات نمی‌توانی بر تعارض‌های درونی مرکزت غلبه پیدا کرده و آنها را مداوا کنی.]

نکته: فضای یکتایی، جهان آرامش بی‌رنگ و یک‌رنگ است؛ یعنی این‌طور نیست که فکرهای مختلف و سوهای مختلف باشد. پس همه ما که من‌ذهنی داریم در درون مشغول جنگ هستیم، بنابراین شایسته است که حواسمان روی خودمان باشد و مشغول اصلاحِ عیب‌های خودمان شویم.

گوسفندی از کلیمُالله گریخت
پایِ موسیِ آبله شد، نعل ریخت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۱)

کلیمُالله: لقب حضرت موسی.

نعل ریختن: تعبیری است از تند و شتابان دویدن.

گوسفندی از گله حضرت موسی فرار کرد. موسی شتابان به دنبال او دوید به طوری که از شدت دویدن پاهایش تاول زد. [ما انسان‌ها نیز از خداوند می‌گریزیم و خداوند که برایش مهم هستیم به دنبال ما می‌دود.]

در پیِ او تا به شب در جست‌وجو
و آن رَمه غایب شده از چشم او
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۲)

رَمه: گله گوسفندان.

موسی تا شب به دنبال گوسفند رمیده گشت و این‌قدر رفت که کل گله گوسفندان از چشمانش پنهان شد. [خداوند نیز در جست‌وجوی تک‌ما انسان‌هاست تا جایی که بقیه را فراموش می‌کند.]

گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند

پس کلیمُالله گرد از وی فشاند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۳)

ماندگی: خستگی.

گوسفند از شدتِ خستگی سُست شد و دیگر نتوانست حرکت کند. موسی، «کلیمُالله» شروع کرد به نوازش کردن او و گرد و خاک او را تکان داد. [ما نیز به عنوان انسان آن قدر درد می‌کشیم تا بالاخره در مانده می‌شویم. وقتی خداوند ما را پیدا می‌کند عصبانی نمی‌شود، بلکه دست نوازش بر سر ما می‌کشد و گرد و خاک همانیدگی‌ها را از ما می‌تکاند و برطرف می‌کند.]

کف همی مالید بر پشت و سرش

می‌نواخت از مهر، همچون مادرش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۴)

موسی دست نوازش بر پشت و سرِ گوسفند می‌کشید و مانند مادر با مهر و محبت او را می‌نواخت. [خداوند نیز ما را این‌گونه می‌نوازد.]

نیم‌ذره طیرگی و خشم، نی

غیرِ مهر و رحم و آبِ چشم، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۵)

طیرگی: خشمگینی، غضبناکی.

موسی حتی یک ذره گرفتگی، غضبناکی و خشم نداشت و جز عشق ورزیدن، رحمت کردن و اشک ریختن کار دیگری نمی‌کرد. [خداوند هم وقتی ما را پس از سال‌ها گریختن پیدا می‌کند، در حالی که کارهای بد زیادی کرده‌ایم، نسبت به ما نه خشم دارد و نه گرفتگی.]

گفت: گیرم بر مَنّتِ رحمی نبود
طبعِ تو بر خود چرا اِستَم نمود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۶)

اِستَم: ستم.

موسی به آن گوسفند گفت: فرض کنیم که هیچ رحم و مهربانی نسبت به من نداری. دیگر چرا به خودت ستم کردی؟ [خداوند این لحظه به ما انسان‌ها می‌گوید: فرض کنیم هیچ ارزش و احترامی برای من قائل نیستی، چرا با من ذهنی این قدر به خودت ستم می‌کنی؟]

با ملایک گفت یزدان آن زمان
که نُبُوت را همی‌زیبد فلان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۷)

نُبُوت: پیامبری.

همی‌زیبد: از مصدر زبیدن، یعنی آراستن و پیراستن.

آن لحظه که موسی دستش را بر سر و پشت گوسفند می‌کشید خداوند به ملائک گفت که پیغمبری شایسته این فرد است. [کسی که می‌خواهد واقعاً پیشوا باشد، معنوی باشد و به دیگران کمک و خدمت کند باید مهربان باشد، عشق بورزد، زندگی را در دیگران ببیند و خشمگین نشود.]

مُصطفی فرمود خود که هر نبی
کرد چوپانیش، بُرنا، یا صَبی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۸)

بُرنا: جوان.

صَبی: پسر، فرزند، کودک.

حضرت رسول فرمود که هر پیغمبری در دوران جوانی یا کودکی به کار چوپانی مشغول بوده‌است. [یعنی هر انسانی که در دوران جوانی شروع می‌کند به خدمت و مهر ورزیدن، شایستگی پیغمبری یا پیشوایی را دارد.]

بی شُبانی کردن و آن امتحان

حق ندادش پیشوائی جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۹)

شُبان: چوپان.

خداوند هیچ انسانی را بدون چوپانی کردن یعنی مهرورزی به انسان‌های دیگر و سربلند درآمدن در این امتحان که «آیا او به خودش و دیگران رحم می‌کند و ستم نمی‌کند»، پیشوای جهان نکرده‌است. **نکته:** این سؤال خوبی‌ست که ما از خودمان بپرسیم چرا این قدر به خودم ظلم کردم؟ چرا بدنم را خراب کردم؟ چرا این قدر فکرهای خطرناک و منفی می‌کنم؟ چرا خروب بودم و همه‌چیز را خراب کردم؟ چرا این قدر حرف زدم و حرف‌هایم را فروختم؟ چرا با فکرهایم خرابکاری‌های خودم را توجیه کردم؟

حدیث

«مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا رَعَى الْغَنَمَ. فَقَالَ أَصْحَابُهُ: وَ أَنْتَ؟ قَالَ: نَعَمْ، كُنْتُ أَرْعَاهَا عَلَى قَرَارِيطَ لِأَهْلِ مَكَّةَ.»

«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد جز آن‌که به کار چوپانی مشغول بوده‌است. اصحاب او گفتند: حتی تو؟ فرمود: آری. من قراریط (نام مکانی نزدیک مکه) برای مکیان چوپانی می‌کرده‌ام.»

گفت سایل: هم تو نیز ای پهلوان؟

گفت: من هم بوده‌ام ده‌ری شُبان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹۰)

سایل: سؤال‌کننده، پرسنده سؤال.

یک سؤال‌کننده از پیامبر پرسید: ای پهلوان، تو هم زمانی چوپان بوده‌ای؟ پیامبر گفت: بله، من هم زمانی چوپان بوده‌ام. [چوپان کسی‌ست که خدمت می‌کند، خدمت یعنی فضا را باز کنی و برحسب خرد زندگی برای انسان‌های دیگر فکر و عمل کنی اما اول باید خودت و دیگران را به صورت زندگی شناسایی کنی.]

تا شود پیدا وقار و صبرشان
کردشان پیش از نبوت حق، شبان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹۱)

برای این‌که وقار و صبر آن‌ها مشخص شود، خداوند آنان را پیش از مقام پیغمبری به شغل چوپانی گماشت.

هر امیری کاو شبانی بشر
آنچنان آرد که باشد مؤتمر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹۲)

مؤتمر: مأمور شده.

هر فرمانروایی چوپانی بشر را همان‌طور که به او امر شده انجام دهد. [یعنی فضا را باز کند و با صنع و طرب و خلق حسن این کار را انجام دهد].
[ادامه در بیت بعد...]

حلمِ موسی وار اندر رعی خود
او به جای آرد به تدبیر و خرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹۳)

حلم: فضاگشایی.

رعی: چرانیدن، مواظبت، چوپانی کردن.

و همچون موسی با فضای گشوده‌شده و عشق در کار چوپانی خود، تدبیر و خرد زندگی را به کار گیرد و مواظب انسان‌های دیگر باشد.
[ادامه بیت بعد...]

لاجرم حَقّش دهد چوپانی‌ای
بر فرازِ چرخِ مه، روحانی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹۴)

با گشوده شدن فضا در درونش، لاجرم خداوند به او چوپانی یعنی روحانیت و معنویت بر فراز چرخِ ماه، والاتر از چرخِ هشیاری جسمی، می‌دهد و او را به زندگی زنده می‌کند.

آنچنان‌که انبیا را زینِ رِعا
برکشید و دادِ رَعیِ اَصْفیا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۹۵)

رِعا: چوپانان.
اَصْفیا: زبندگان و گزیدگان.

آنچنان که خداوند پیامبران را از میان چوپانان برگزید و بالا بُرد و چوپانیِ زبندگان و گزیدگان را به آنها داد.

درگذر از فضل و از جَلدی و فن

کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلدی: چابکی، چالاکي.

ای انسان از دانش ذهنی و از زرنگی‌ها و فن‌های من‌ذهنی بگذر. با فضاگشایی خُلُقِ زیبای زندگی را پیدا کن و شروع کن به خدمت کردن به مردم، زیرا فقط این کار مؤثر است.

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

هنر و هر چیزی که ذهن یاد می‌گیرد و انسان برحسب آن پز می‌دهد، موجب بیچارگی و هلاکت او می‌گردد؛ چراکه آن را به مرکزش آورده‌است. چنین انسانی در پی به دست آوردن آن چیزی که ذهن به او نشان می‌دهد، از دامِ همانیده شدن غافل است و آن را نمی‌بیند.

«بیت هندسی»

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که در فضای گشوده‌شده پرهیز مالک خودش است، یعنی مرتب در اطراف اتفاقات فضاگشایی کرده، شکر و صبر دارد و اجازه نمی‌دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کند و به مرکزش بیاید.

«بیت هندسی»

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه.

اگر نمی‌توانی جلوی خودت را بگیری و همواره آنچه را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت می‌آوری، در این صورت تا زمانی که بتوانی فضا را به حد کافی برای انتخاب بگشایی، ابزار اختیار و قدرت انتخاب را از خودت دور کن و به دست آدم‌هایی مثل مولانا بسپار، یعنی اشعار مولانا را بخوان و مطابق آن عمل کن.

«بیت هندسی»

نکته: ما تا فضا را نتوانسته‌ایم بگشاییم و مرکزمان را عدم کنیم، هر کاری و هر فکری بکنیم، خرابکاری خواهد بود. بنابراین نباید با من‌ذهنی این‌قدر حرف بزنیم و بخواهیم حرفمان را به دیگران بفروشیم.

زآن محمد شافع هر داغ بود که ز جز حق چشم او مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

شافع: شفاعت‌کننده.

داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار.

حضرت رسول یا هر انسانی که به زندگی زنده شده‌است از آن رو شفاعت‌کننده هر داغ گناه، همانندگی و درد ذهنی می‌شود که چشم او غیر از حق چیزی را نمی‌بیند. [درواقع لحظه‌به‌لحظه فضا گشایی می‌کند، مرکزش عدم است و از طریق سوها و سبب‌ها نمی‌بیند. دو چشمش باز و از جنس زندگی شده‌است؛ بنابراین زندگی را در انسان‌ها می‌بیند و به ارتعاش درمی‌آورد، به طوری که مرکزشان نیز عدم می‌شود و خداوند این امکان را پیدا می‌کند که آن‌ها را درست کند.]

نکته: نیروی عشق و زندگی با ارتعاش کار می‌کند نه با حرف زدن و در ذهن بودن.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

در شب دنیا که محبوب است شید

ناظر حق بود و زو بودش امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید.

در شب دنیا، همین شب جسم یا ذهن که خورشید خداوند پنهان است و ما آن را نمی‌بینیم، اگر کسی عارف باشد، با فضاگشایی شاهد و ناظر خداوند می‌شود و فقط از او امید دارد، نه از همانندگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد.

نکته: هر کس که می‌تواند فضا را باز کند و باز نگه دارد و بیشتر فضاگشا باشد، این شخص می‌تواند در مرکز انسان‌ها اثر بگذارد یعنی در ارتباط با این شخص مرکز انسان‌ها به زندگی ارتعاش می‌کند، خداوند به مرکزشان می‌آید و فرصت پیدا می‌کند آن‌ها را درست کند.

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

چشمان حضرت رسول از گشوده شدن فضای درون، بینایی یافت و تبدیل به چشم عدم شد، بنابراین به خداوند زنده شد و چیزی را دید که جبرئیل نمی‌توانست ببیند و تحمل کند. [این در مورد هر انسانی صادق است].

نکته: معنی مازاغ بودن یعنی شما فضا را باز کنید و دیگر این طرف و آن طرف را نگاه نکنید، به سوها نگاه نکنید که یک جسمی به مرکزتان بیاید و همین‌طور فضا را باز نگه دارید و جلو بروید. درواقع اشکال ما این است که ما فضا باز می‌کنیم ولی دوباره می‌گذاریم جسم‌ها به مرکزمان بیایند، از بُراق پیاده می‌شویم و دیگر سوار نمی‌شویم.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا ما سینه تو را نگشادیم؟»

هین مَران از رویِ خود او را بعید
آن‌که او یک بار آن رویِ تو دید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷)

خداوندا، کسی را که یک بار فضاگشایی کرده و روی تو را دیده‌است از خودت دور نکن. [خداوند کسی را که حتی یک بار فضاگشایی کرده از درگاهش نمی‌راند، بلکه این تقصیر ما انسان‌هاست که دوباره چیزها را به مرکزمان می‌آوریم و از خداوند دور می‌شویم.]

دید رویِ جز تو شد غُلِّ گلو
کُلُّ شَيْءٍ مَّاسِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

«دیدنِ روی هر کس به‌جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

غُلِّ: زنجیر.

خداوندا، دیدن روی هر کسی به غیر از تو زنجیری بر گردن است و انسان تنها با فضاگشایی می‌تواند روی تو را ببیند؛ زیرا هر چیز جز خدا که ذهن می‌بیند و به مرکز انسان می‌آید باطل است، او را باطل می‌کند و زنجیر گردنش می‌شود.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن‌هایشان تا زَنخ‌ها غُل‌ها نهادیم، چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد
ز آن‌که باطل باطلان را می‌کَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

همه چیزهایی که غیر از خدا به مرکز من می‌آیند باطل هستند و مرا نیز باطل می‌کنند؛ آن‌ها من را راهنمایی می‌کنند برای این که هر چیز باطلی، باطلان را به سوی خودش می‌کشد.

نکته: تقریباً اکثر مردم باطلند، بت‌پرست و بت‌ساز هستند ولی دیگران را راهنمایی می‌کنند. شاید به خاطر همین است که این قدر ما حرف می‌زنیم. انسانِ باطل حرف می‌زند و حرف‌هایش باطل و مضر است. هر من‌ذهنی، من‌ذهنی دیگر را به خودش جذب می‌کند، می‌کشد و راهنمایی می‌کند.

مدعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

من‌ذهنی مدعی هم آن اتفاق را دیده‌است اما با غرض. چشم دل و دیده عدم را غرض همانیدگی‌ها مانند پرده می‌پوشاند و درست نمی‌تواند ببیند.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد که تو پرهیزگار شوی، یعنی چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری و برحسب آن‌ها نبینی تا غرض یا دیدن برحسب همانیدگی‌های مرکزت را کنار بگذاری و ناظر و شاهد ماجرای ذهن شوی.

کاین غرض‌ها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

اما این غرض‌ها و همانیدگی‌ها که به مرکز می‌آیند، حجاب چشم عدم می‌شوند. همچون پرده‌ای بر هشیاری نظر می‌افتند، آن نوری را می‌پوشانند که خداوند با آن می‌بیند و انسان هم باید به وسیله آن ببیند.

پس نبیند جمله را با طیم و رم
حُبکَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طیم: دریا و آب فراوان

رم: زمین و خاک

با طیم و رم: در این‌جا یعنی با جزئیات

وقتی چیزی یا کسی به مرکز می‌آید، انسان از ضرر و زیان و خوب و بد آن آگاه نیست؛ چراکه عشق تو به چیزها یعنی همانیدن با اشیا یا آدم‌ها چشم عدمت را کور و تو را کر می‌کند و هیچ‌چیز را با جزئیات نمی‌بینی. [این حيله و فریب بزرگ ذهن است.]

نکته: اگر چیزی از ذهن نتواند به مرکز ما بیاید، در این صورت ما می‌توانیم ذهنمان را تماشا کنیم و ببینیم آن‌جا چه خبر است. وقتی می‌بینیم آن‌جا چه خبر است، می‌توانیم اصلاحات بکنیم، می‌توانیم همانندگی‌ها را ببینیم و دور بیندازیم.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

توضیح حدیث:

عشق اشیا سبب می‌شود ما بر حسب آن‌ها زیاد حرف بزنیم. فکر می‌کنیم حقیقت را می‌گوییم و می‌خواهیم آن را به دیگران هم بفروشیم. اما اگر اشیا را از مرکزمان دور کنیم، می‌بینیم که به سکوت میل می‌کنیم، با هشیاری ناظر متوجه می‌شویم هر موقع بر حسب چیزها فکر و عمل می‌کنیم، به ضررمان تمام می‌شود، خدمت نمی‌کنیم، خُلق حَسَن نداریم و کارمان بی‌مزد می‌شود.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

وقتی فضای درون انسان باز می‌شود و خورشید خداوند نوری را در دلش مستقر می‌کند، دیگر پیش او ستاره من‌ذهنی، همانندگی‌ها و دردها درخشش و ارزششان را از دست می‌دهند.

پس بدید او بی حجاب اسرار را

سیرِ روحِ مؤمن و کُفّار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

بنابراین بدون حجابِ همانندگی‌ها همه اسرار را می‌بیند و متوجه می‌شود که روح انسانی که فضا را باز می‌کند و روح انسانی که من‌ذهنی دارد چگونه سیر می‌کنند.

ای یَرَانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب

چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی

ذهنی چشمان را بسته‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

ای خداوندی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، چون اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان
عدم ما را بسته و طرب تو را نداریم، دچار غم و غصه شده‌ایم و تو را نمی‌بینیم.

خاموشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می جوید تو را، جو را مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

خاموش کردن ذهن مثل دریاست، خاموشی خداوند است اما حرف زدن یعنی فکریایی که تندتند از ذهن می‌گذرند، مشغول شدن به سبب‌سازیِ ذهن و روی آن کنترل نداشتن همچون جویست که من‌ذهنی به راه انداخته‌است. بحر خداوند در جست‌وجوی تو است بنابراین تو جوی ذهن را دنبال نکن.

آبِ ما محبوسِ گِلِ مانده‌ست، هین

بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گِل.

هشیاری ما محبوسِ گِلِ همانیدگی‌ها شده‌است. ای دریای ایزدی که هر لحظه رحمت اندر رحمت هستی، هشیاری ما را که از جنس آلت است اما در گِلِ همانیدگی‌ها گیر کرده، به سوی خودت جذب کن.

بحر گوید: من تو را در خود کشم

لیک می لافی که من آبِ خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

دریای رحمت خداوند می‌گوید: من تو را در خودم می‌کشم و به سوی خودم جذب می‌کنم اما تو هر لحظه ادعا می‌کنی که من آبِ خوش هستم، صافی و ناب هستم؛ یعنی ایراد و اشکالی ندارم، نورِ مطلق و هشیاریِ حضور هستم و اصلاً همانیدگی و درد ندارم، در حالی که پُر از درد و همانیدگی هستی. **نکته:** اگر ما سوار بُراقِ هشیاری شویم و نخواهیم خودمان را نشان بدهیم و بفروشیم، روی بُراقِ هشیاری می‌مانیم.

لافِ تو محروم می‌دارد تو را ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

ای مدعی، در این لحظه این ادعا و دروغ تو که می‌گویی من آب خوشم و ایراد و اشکالی ندارم تو را از جذب توسط من محروم می‌کند. این پندار، توهم و تصورات من‌ذهنی را که من عاقلم، می‌دانم و خودم با سبب‌سازی کارهایم را پیش می‌برم رها کن؛ یعنی مقاومت نکن، ناموس و پندار کمال را دور بینداز و به سوی دریای رحمت من بیا.

نکته: اگر شاهد و ناظر شوید و ذهنتان را تماشا کنید، می‌بینید که من‌ذهنی‌تان چه ادعاهایی دارد، چه فکرهای منفی‌ای می‌کند. برای اولین بار متعجب می‌شوید که شما این‌طوری هستید. چطور ذهن شما این تصورات و فکرها را دارد و شما خبر نداشتید؟

آبِ گِلِ خواهد که در دریا رَوَد گِلِ گرفته پای آب و می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

آبِ زندگی و هشیاری ما که در تله من‌ذهنی و همانندگی‌ها محبوس شده، می‌خواهد به سوی دریا یعنی خداوند برود اما گِلِ همانندگی‌ها پای آبِ هشیاری را گرفته و به سوی خود می‌کشد.

نکته: ما ممکن است به خاطر بعضی از همانندگی‌ها که در مرکزمان وجود دارد دوباره به گِل کشیده شویم و پایمان در آن گیر کند.

گر رهاند پایِ خود از دستِ گِل گِلِ بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

اگر انسان با فضاگشایی پایِ هشیاریِ خود را از دستِ گِلِ همانندگی‌ها رها کند، در این صورت گِلِ همانندگی‌ها خشک می‌شود و او براساسِ ذاتش به بی‌نهایت خداوند زنده شده، از جهان و تمام همانندگی‌ها مستقل و قائم به ذات خودش می‌شود؛ در نتیجه هیچ‌چیزی نمی‌تواند استقلال و آزادی‌اش را به هم بریزد.

آن کشیدن چیست از گل آب را؟

جذب تو نقل و شراب ناب را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

منظور از بیرون کشیدن آب از گل چیست؟ این معادل این است که تو هشیاری و نقل و شراب ناب را از زندگی جذب کرده و بیرون بکشی. [کشیدن آب زندگی از گل همانندگیها باید با شادی و لذت زندگی همراه باشد نه خوشی‌های من‌ذهنی. هر فضای گشوده‌شده و هر آسمانی معادل یک شادی خاص و حال خوب است.]

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

هر چیزی که در مرکز انسان باشد و ذهن بتواند آن را تجسم کند و به مرکز بیاورد، شهوت آن را پیدا می‌کند. می‌خواهد مال باشد، جاه و مقام باشد و یا می‌خواهد نان و هر چیزی که می‌تواند بخورد، باشد. [ادامه در بیت بعد]

هریکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خمارت می‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر یک از این‌ها تو را مستی ذهنی می‌کند، نه مست به مرکز عدم، فضای گشوده‌شده و خدا. من‌ذهنی‌ات را مست می‌کند و اگر آن‌ها را پیدا نکنی پژمرده، بیمار، خمار و دچار درد می‌شوی و فقدان آن را حس می‌کنی. [درست مثل وقتی که عاشق آدمی می‌شویم و وقتی او می‌رود ما دیگر خودمان را نمی‌شناسیم، دچار درد می‌شویم، دائماً حول محور او می‌گردیم و رفتنش ما را اذیت می‌کند و مدت‌ها طول می‌کشد تا از مرکز ما بیرون برود.]

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این خُمارِ غم، این غمی که از رفتن و جداییِ آن شخص دچار آن شدی به این دلیل است که مست یک جسم بودی که آن را از دست دادی، نه مست خدا.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زان‌که حادثِ حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

من نباید به سبب نگاه کنم، زیرا سبب چیزی‌ست که ذهنم نشان می‌دهد، حادث است و جنس اصلی من نیست. من می‌خواهم خودم را به صورت آلت شناسایی کنم. اگر به حادث نگاه کنم باعث می‌شود به سبب‌سازی بیفتم؛ چون هر حادثی در ذهن باعث به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

من در این لحظه فضا را باز کرده و لطف سابق و لطف خدا را نظاره می‌کنم که رحمت اندر رحمت است. هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد مرا به سبب‌سازی ببرد و از صنع بازدارد دوپاره می‌کنم؛ یعنی هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به عنوان ناظر می‌بینم، از اثر می‌اندازم و دست به آفریدگاری می‌زنم.

جمله مرغانِ مُنازع، بازوار
بشنوید این طبلِ بازِ شهریار
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳)

مُنازع: نزاع‌کننده، ستیزه‌گر.

طبلِ باز: طبلی که وقتِ پروازِ باز به‌سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.

ای من‌های ذهنی که با هم در جدایی و جنگ و ستیزه هستید، همچون باز شکاری که مطیع امر سلطان است، شما نیز با فضاگشایی امر خدا را بشنوید و اطاعت کنید که هر لحظه می‌گوید به سوی من برگردید.

ز اختلافِ خویش سویِ اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴)

دست از اختلافات سطحی و ستیزه من‌ذهنی بردارید. فضا را بگشایید و از هر جانب، از هر همانندگی و درد، شادمانه به سوی وحدت و یکی شدن با خدا باز گردید.

نکته ۱: هرکس شناسایی کند که از جنس زندگی‌ست، هم به خودش کمک می‌کند و هم به دیگران، هم خودش به زندگی زنده می‌شود و هم شفیع دیگران می‌گردد.

نکته ۲: شفیع دیگران بودن یعنی دیگران را به صورت زندگی شناسایی کردن. شناسایی دیگر افراد به صورت زندگی یعنی آمدن زندگی به مرکزشان و در نتیجه آن‌ها اجازه می‌دهند که خداوند به مرکزشان بیاید. یعنی شما باعث می‌شوید که خداوند بتواند به مرکز کسی برود که تا به حال اجازه نمی‌داده مرکزش به دست خداوند بیفتد و دیگر نزاع نمی‌کند.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیت ذهنی که هستید و هر جور که خودتان را می بینید، روی خود را به سوی آن وحدت، به سوی خدا یا سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است. [یعنی در هر وضعیتی فضا را باز کنید و رو به خدا کنید، رو به جسم نکنید و جسم را به مرکزتان نیاورید. بگذارید مرکزتان عدم شود، نگذارید ذهنتان با سبب سازی بگوید فعلاً وقتش نیست.]

«بیت هندسی»

کورمرغانیم و بس ناساختیم کان سلیمان را دمی نشناختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

ما مرغان کوری هستیم که برحسب هشیاری جسمی و برحسب اجسام جهان را می بینیم. ما در من ذهنی بدون دانش و آمادگی هستیم و از خودمان و من ذهنی مان که دیدش دید ملامت و ایجاد درد است بی خبریم و هیچ موقع درست فضاگشایی نکردیم که آن سلیمان یعنی خداوند را یک لحظه بشناسیم.

با سلیمان پای در دریا بینه تا چو داوود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

این لحظه فضاگشایی کن، از فضای خشکی ذهن بیرون بپر، لحظه به لحظه با سلیمان، با خود خداوند و زندگی همراه شو و قدم در دریای یکتایی بگذار تا آب فضای گشوده شده برای تو همچون حضرت داوود صد نوع زره حضور و لباس جنگی بسازد که دیگر حمله من های ذهنی بیرون و من ذهنی خودت روی تو اثر نگذارد و نتواند به تو آسیب بزند.

«بیت هندسی»

نکته: حرف زدن، سخن را فروختن، دیده شدن، تأیید و توجه گرفتن فایده ندارد، باید این‌ها را دور بیندازیم، فضا را باز کنیم. فقط آن کسی که خُلق حسن دارد با فضاگشایی و با آن فضا خدمت و کار می‌کند، نه کسی که حرف می‌زند. حرف زدن فَر ندارد.

آن سلیمان پیشِ جمله حاضر است

لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

آن سلیمان یعنی خداوند دائماً پیش همه حاضر است، یعنی ما می‌توانیم این لحظه ناظر ذهنمان شویم اما چون از جنس من‌ذهنی هستیم، فضا را باز نمی‌کنیم، با سبب‌سازی پیش می‌رویم و مرکزمان جسم است، قانون غیرت زندگی چشم‌هشیاری‌مان را می‌بندد، ما را سحر می‌کند و اجازه نمی‌دهد خداوند را ببینیم و وارد دریای یکتایی شویم.

«بیت هندسی»

تا ز جهل و خوابناکی و فضول

او به پیشِ ما و ما از وی مَلول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

مَلول: افسرده، اندوهگین.

بنابراین از جهل من‌ذهنی، چرت زدن در ذهن، دیدن برحسب همانندگی‌ها، رعایت نکردن «آنصتوا» و سبب‌سازی و زیاده‌گویی ماست که حوصله ما از خداوند سر رفته و نمی‌خواهیم او را ببینیم، در حالی که همین لحظه او پیش ماست و می‌گوید با من وارد فضای یکتایی شو.

«بیت هندسی»

مرغ کاو بی این سلیمان می‌رود

عاشقِ ظلمت، چو خفاشی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲)

ظلمت: تاریکی.

انسانی که بدون سلیمان می‌رود، یعنی فضا را باز نمی‌کند یا از بزرگان کمک نمی‌گیرد، مانند خفاشی است که عاشق ظلمت، تاریکی، جهل من‌ذهنی، سبب‌سازی، عقل جزوی، درد و رَیْبُ الْمَنُون است و با دید

همانندگی‌ها می‌بیند. [سلیمان رمز خداست که با فضاگشایی به آن وصل می‌شویم یا رمز انسان زنده به حضوری مانند مولاناست که از ابیاتش استفاده می‌کنیم].

با سلیمان خو کن ای خفاشِ رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۳)

رد: مردود.

ای انسانی که من‌ذهنی داری و مانند خفاش مردود هستی، فضا را باز کن و ببین خداوند هر لحظه در کار جدید است پس به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد اهمیت نده و آن را به مرکزت نیاور تا با سلیمان یعنی خدا و انسان‌های زنده به او خو کنی، وگرنه تا ابد در ظلمت و جهل ذهن می‌مانی.

یک گزی ره، که بدان سو می‌روی همچو گز، قُطْبِ مساحت می‌شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۴)

گز: ذرع، وسیله‌ای از چوب و یا آهن که بدان جامه و پارچه و زمین و جز آن را اندازه بگیرند.

به اندازه یک متر راه که به سوی خداوند می‌روی، یعنی کمی فضا را باز می‌کنی، مانند گز که با آن اندازه می‌گیرند، تو مقیاس اندازه‌گیری می‌شوی. [یعنی اگر کسی واقعاً فضاگشایی کند، معیار معنویت می‌شود].

وآن‌که لنگ و لوک آن سو می‌جهی

از همه لنگی و لوکی می‌رهی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۵)

ای کسی که لنگ و لوک به طرف زندگی می‌روی، بدان که در نهایت از لنگی و لوکی‌های من‌ذهنی رها خواهی شد. [ما لنگ و لوک به طرف زندگی می‌رویم یعنی می‌دانیم که فضاگشایی کردن، روی براق هشیاری ماندن، برنگشتن به ذهن و کنار گذاشتن ناموس سخت است و درد دارد؛ زیرا ما همانندگی داریم و این‌ها مشکلات راه هستند].

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

مشور: مشوران، تحریک نکن.

ای انسان، بعد از توضیحاتی که گفته شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من‌ذهنی توست. آن نکته این است که وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کردی و مرکزت عدم شد، دیگر هر لحظه با سلیمان که نماد خداوند است، همراه باش و هرگز با سبب‌سازی و فضا‌بندی که هر کدام یک دیو هستند، عمل نکن و از او جدا نشو. همچنین با هیچ چیز همانیده نشو تا من‌ذهنی خودت و دیگران تحریک نشوند و واکنش نشان ندهند.

«بیت هندسی»

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده.

ای انسان، فتوادهنده حکم ضرورت برای خوردن آنچه ذهنت نشان می‌دهد، تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که نیاز تو در به دست آوردن چیزها حقیقی‌ست و برای تو ضرورت دارد یا نه. اگر بدون ضرورت و اضطرار از آن چیز بخوری، همانیده شوی و بخواهی آن را به خودت اضافه کنی، مجرم و گناهکار می‌شوی.

«بیت هندسی»

نکته: ما این‌همه که فکر می‌کنیم و حرف می‌زنیم و حرفمان را به دیگران می‌فروشیم، آیا می‌توانیم بگوییم این حرف زدنمان ضرورت دارد یا نه؟ می‌توانیم بسنجیم. اگر با فکرهای من‌ذهنی فقط خروب می‌شویم و خرابکاری می‌کنیم، ضرورت ندارد.

تیتَر

«حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و اُنسِ عظیم داشت در نماز و مناجات با حق.»

میر شد محتاج گرمابه سَحَر
بانگ زد: سُنُقَر، هَلا بردار سَر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵)

سُنُقَر: پرندۀ ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در این جا از اعلام تُرکان و نام غلام است.

امیری صبح زود حس می‌کند که باید به حمام برود بنابراین به غلامش بانگ می‌زند و می‌گوید آهای سنقر از خواب بیدار شو. [امیر نماد ما به عنوان من‌ذهنی‌ست که در این لحظه که فاصله بین روشنائی ذهن و روز است، متوجه می‌شویم که پر از همانندگی و درد هستیم و نیاز داریم که در حمام فضای یکتایی به وسیله خرد و حکمت زندگی شسته شویم. بنابراین به غلام یا همان قسمت اصلی خود که از جنس خداست بانگ می‌زنیم که از خواب ذهن بیدار شو، این لحظه وقت شست‌وشو از همانندگی‌ها در حمام فضای گشوده شده است.]

طاس و مَنَدیل و گِل از آلتون بگیر
تا به گرمابه رَویم ای ناگزیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۶)

طاس: نوعی کاسه مسی، لگن.

مَنَدیل: حوله.

آلتون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.

حال که هیچ چاره‌ای نداریم، طاس و مَنَدیل و گِل سرشور را از آلتون یا خانم کارگر بگیر تا به حمام برویم و خودمان را شست‌وشو دهیم. [ما به عنوان هشیاری هیچ چاره‌ای نداریم و حتماً باید به حمام فضای یکتایی برویم.]

سُنْقَرُ آن دَمِ طاس و مَنَدیلی نکو

برگرفت و رفت با او دو به دو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۷)

سنقر آن لحظه طاس و حوله‌ای مناسب و ابزار شست‌وشو و پاک کردن را برداشت و به راه افتاد. [دوبه‌دو یعنی هشیاری همراه با من‌ذهنی. به عبارتی ما درعین‌حال که من‌ذهنی داریم، می‌توانیم به سُنْقَرُ یا جان اصلی خودمان که فعلاً ضعیف است هشیار بشویم و از ابزارهای عالی زندگی برای شست‌وشوی خود از همانیدگی‌ها استفاده کنیم.]

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا

آمد اندر گوشِ سُنْقَرُ در ملا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۸)

صَلا: مخفف صلاة به معنی نماز.

در راه که گذر می‌کردند یک مسجدی بود و در این لحظه بانگ اذان و نماز به گوش سنقر رسید. [مسجد فضای گشوده‌شده است و بانگ اذان همیشه از آن‌جا می‌آید. یعنی زندگی هر لحظه ما را می‌طلبد و می‌گوید که همانیدگی‌ها را رها کن و به سوی من بیا. ما در این راهی که از من‌ذهنی به فضای یکتایی می‌رویم بالاخره به عنوان اصلمان متوجه می‌شویم که باید نماز بخوانیم؛ یعنی فضا را باز کنیم، به درون برویم و در آن‌جا به زندگی وصل شویم.]

بود سُنْقَرُ سخت مَوْلِع در نماز

گفت: ای میرِ من، ای بنده‌نواز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹)

مَوْلِع: حریص، آزمند، مشتاق.

سنقر یا اصل ما نسبت به نماز یعنی یکی شدن با زندگی بسیار علاقه‌مند بود؛ پس خطاب به امیر گفت: ای امیرِ من، ای بنده‌نواز. **نکته:** شما هم به عنوان هشیاری و من اصلی‌تان باید با من‌ذهنی‌تان با ملایمت رفتار کنید نه با ستیزه.

تو بر این دگان زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لم یکن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم.

تو دقایقی چند در این دکان بت‌سازی ذهن صبر کن، ساکت و آرام باش و به عنوان من‌ذهنی فکرها را بالا نیاور تا من به مسجد بروم، نمازم را به جا آورم و «لَمْ یکن» را بخوانم؛ یعنی با فضاگشایی این درک را بکنم که نظیر، همتا و شبیه خدا در این جهان وجود ندارد و من نیز که از جنس الست و خدایت هستم، نظیر ندارم. [بنابراین خودم را با چیزی و کسی مقایسه نمی‌کنم، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نمی‌آورم، به آن‌ها توجه نمی‌کنم و من‌ذهنی را نمی‌سازم.]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ یکنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

توضیح آیه:

هیچ‌کس مثل ما نیست و ما خودمان را با هیچ‌چیز و هیچ‌کس نمی‌توانیم مقایسه کنیم.

چون امام و قوم بیرون آمدند

از نماز و وردها فارغ شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱)

وقتی که امام و نمازگزاران از نماز و دعا فارغ شدند و از در مسجد بیرون آمدند. [خارج شدن امام و بقیه قوم از مسجد نشان‌دهنده این است که شما نباید از امام یا از مردم دیگر تقلید کنید، گرچه که کمی به زندگی وصل بودند ولی از مسجد فضای گشوده‌شده بیرون آمدند، رها کرده‌اند و رفته‌اند.]

[ادامه در بیت بعد]

سُنقر آنجا ماند تا نزدیکِ چاشت

میر سُنقر را زمانی چشم داشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۲)

چاشت: ظهر، میانه روز.

اما سُنقر تا نزدیک ظهر و تا بالا آمدن آفتاب زندگی از درونش، در مسجد فضای یکتایی ماند و صبر کرد. آن امیر یا منذهنی مدتی در بیرون منتظر او نشست و حواسش بود سُنقر که نماد هشیاری است دیر کرده و به ذهن برگشته است.

نکته: منذهنی به خاطر غیرت خداوند نمی‌تواند وارد فضای یکتایی بشود.

گفت: ای سُنقر، چرا نایی بُرون؟

گفت: می‌نگذاردم این ذوفنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۳)

ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.

امیر حواسش بود که سنقر دیر کرده بنابراین از بیرون مسجد او را صدا زد و گفت: ای سنقر، چرا بیرون نمی‌آیی؟ سنقر جواب داد: این ذوفنون که صاحب فن و هنر است نمی‌گذارد از مسجد یکتایی بیرون بیایم. [منذهنی ما به من اصلی‌مان که در این لحظه درون فضای یکتاییست می‌گوید چرا از آنجا بیرون نمی‌آیی؟ منظور سنقر از ذوفنون نیز خداوند است اما اسم او را نمی‌برد، چراکه با این کار دوباره به ذهن می‌افتد.]

صبر کن، نک آمدم ای روشنی

نیستم غافل که در گوشِ منی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۴)

ای امیر، اندکی صبر کن، همین الان بیرون می‌آیم، از تو غافل نیستم، حرف و فرمان تو در گوش من است و می‌دانم که منتظر من هستی. [شما هم که با فضاگشایی به مسجد یکتایی رفته‌اید مرتب به منذهنی‌تان که بیرون در دکان بت‌سازی منتظر است می‌گویید صبر کن آمدم، من در جریان هستم که منتظر من هستی اما تا ظهر، تا وقتی خورشید زندگی از مرکزتان طلوع کند آنجا می‌مانید و هرچه خورشید بالاتر می‌آید امیر یا منذهنی ضعیف‌تر شده و بالاخره خاموش خواهد شد.]

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد

تا که عاجز گشت از تیباشِ مَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۵)

تیباش: عشوه و فریب، در این جا یعنی تأخیر و درنگ.

آن امیر هفت مرتبه غلام را صدا زد یعنی مدت زیادی گذشت و من ذهنی بیکار ماند تا این که از تأخیر و درنگِ غلام بی تاب شد. [یعنی من ذهنی چند دفعه شما را صدا می کند و زور می زند ولی وقتی فضا را باز می کنید زورش نمی رسد؛ بنابراین از این که شما می گوید صبر کن خسته می شود و دیگر از بین می رود.]

پاسخش این بود می نگذارَدَم

تا برون آیم هنوز ای محترم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۶)

پاسخ غلام این بود که ای امیر محترم، نمی گذارد که من بیرون بیایم. [سنقر به عنوان هشجاری با من ذهنی اش دعوا نمی کند.]

گفت: آخر مسجد اندر کس نماند

کیت وامی دارد؟ آن جا کیت نشاند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۷)

آن امیر گفت: کسی درون مسجد نیست، همه رفته اند، چه کسی تو را نگه داشته است؟

گفت: آن که بسته استت از برون

بسته است او هم مرا در اندرون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۸)

سنقر جواب داد: آن کسی که تو را به صورت من ذهنی در بیرون مسجد و فضای گشوده شده نگه داشته و نمی گذارد به درون مسجد بیایی، من را در درون مسجد نگه داشته و نمی گذارد از این جا بیرون بیایم.

آن که نگذارد تو را کآیی درون

می بنگذارد مرا کآیم برون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۹)

آن کسی که به تو اجازه نمی‌دهد که به صورت من‌ذهنی به فضای یکتایی بیایی، همان کس نمی‌گذارد من که از جنس هشیاری خالص و خداوند هستم، از فضای یکتایی این لحظه بیرون بیایم.

آن که نگذارد کز این سو پا نهی

او بدین سو بست پای این رهی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۰)

رَهِ: رونده، سالک، غلام و بنده.

آن کسی که بنا به قانون غیرت زندگی نمی‌گذارد تو که مرکزت جسم است پایت را به مسجد یکتایی بگذاری، همان کس در فضای گشوده‌شده این لحظه پای مرا بسته و نمی‌گذارد قدم به بیرون بگذارم و وارد ذهن شوم.

نکته: ما آمده‌ایم با خدا یکی شده و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم اما اگر از جنس جسم شویم، یعنی در مرکزمان جسم باشد، نمی‌توانیم با خداوند یکی شویم.

ماهیان را بحر نگذارد برون

خاکیان را بحر نگذارد درون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱)

همان‌طور که دریا نمی‌گذارد ماهیان از آب بیرون بروند، به همین ترتیب نیز اجازه نمی‌دهد ساکنان خشکی وارد دریا شوند. [یعنی هر کسی که از جنس من‌ذهنی باشد نمی‌تواند وارد دریای یکتایی شود و هر کسی که از جنس ماهی و از من‌ذهنی رها گشته باشد نمی‌تواند از دریای یکتایی بیرون برود.]

اصل ماهی آب و، حیوان از گل است

حیله و تدبیر این جا باطل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۲)

زیرا اصل ماهی از آب است و اصل حیوانات از گل؛ یعنی ریشه و جنس انسانی که با فضاگشایی از همانندگی‌ها آزاد شده از هشیاری خالص نظر است و اصل من‌ذهنی از گل همانندگی‌هاست، بنابراین هرگونه حیله و تدبیر و فکرهای من‌ذهنی باطل است و به هیچ‌جا نمی‌رسد.

قفل زفت است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: ستر، بزرگ.

این قفل من‌ذهنی، همانندگی‌ها و دردها بسیار سخت و پیچیده است و گشاینده‌اش فقط خداست. پس ای انسان، چاره‌ای نداری جز این‌که این لحظه دست به تسلیم، فضاگشایی و رضا بزنی؛ یعنی اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بپذیری، چون فقط در این صورت است که جنس تو از جنس هشیاری اولیه شده و مرکزت عدم می‌شود.

نکته: ما به هیچ‌وجه در این لحظه نمی‌توانیم ناراضی باشیم. ما نباید به وسیله من‌ذهنی شیون، شکایت و ناله کنیم. باید رضا داشته باشیم ولی اگر من‌ذهنی ما فعال باشد، رضایی در بین نیست.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳)

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست...»

توضیح آیه:

راه‌های ما از آسمان باز می‌شود. اگر ما فضا را باز کنیم، کلید مشکلات ما از آن‌جا می‌آید. شما با ذهن نپرسید من چکار کنم؟ دنبال رفتارهای پیش‌ساخته نباشید، فضا را باز کنید، بگذارید راه‌حل از آن‌ور بیاید و خلاق شوید.

ذره ذره گر شود مفتاحها

این گشایش نیست جز از کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

اگر تمام ذرات دنیا تبدیل به کلید شوند، باز هم نمی‌توانند قفلِ سخت من‌ذهنی را باز کنند؛ چراکه این قفل فقط و فقط توسط خداوند و با فضاگشایی باز می‌شود.

چون فراموش شود تدبیرِ خویش

یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

هرگاه با مهم ندانستن و توجه نکردن به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد تدبیر و فکر کردن برحسب من‌ذهنی را فراموش کنی، در این صورت آن بخت جوان، بیداری، دید عدم و بینش زندگی را از پیر خود، خداوند یا فضای گشوده‌شده می‌توانی بگیری.

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

هرگاه من‌ذهنی، تدبیر و عملش را فراموش کنی زندگی یا مولانا تو را یاد می‌کند و می‌توانی حرف مولانا را بفهمی و چون در این لحظه با تسلیم، فضاگشایی و رضا بنده خدا شدی، بنابراین زندگی تو را از من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها آزاد و رها می‌سازد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۱۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان